

«مادران امنیتی» و «فمینیست‌های امنیتی»

امنیتی‌سازی خانواده و دولت

با گسترش فمینیسم در سراسر جهان در قرن بیستم، این جریان به تدریج متنوع، پراکنده و چندوجهی شده است. فمینیسم‌ها با دولت‌ها، ملت‌ها، فراملی‌گرایی، مذهب، طبقه، نژاد، کاست و جنسیت، و همچنین با جنبش‌های اجتماعی گوناگون در هم تنیده‌اند. در ایالات متحده نیز فمینیسم در قالب‌های محافظه‌کار، لیبرال و رادیکال شکل گرفته و به پیدایش جنبش‌های اجتماعی، هویت‌ها و سوژه‌های تازه انجامیده و در عین حال، بحث‌ها و اختلاف‌های زیادی بر سر وابستگی‌های سیاسی و اصطلاحات برانگیخته است. آنچه «فمینیسم امپریالیستی» نامیده می‌شود، پیشینه‌ای طولانی در اروپا دارد و در ایالات متحده از راه پیوند با سفیدی و امپراتوری گسترش یافته است. بسیاری از فمینیست‌ها در آمریکا با جنگی موافقت کردند که بر پایه تصور شرق‌شناسانه «نجات» زنان مسلمان شکل گرفته بود؛ پروژه‌ای که عمدتاً زنان سفید و شماری دیگر را در بر می‌گرفت. گروهی دیگر خود را همپیمان دولت دانستند و از جنگ حمایت کردند و از حکومت خواستار امنیت بیشتر برای دولت و خانواده شدند. در این روند، نوع خاصی از فمینیسم امپریالیستی آمریکایی معنای «زن آمریکایی» یا «فمینیست‌بودن» را دگرگون کرد؛ یعنی مطالبه برابری، توانمندسازی و همسویی با دولت و ملت. با این حال، این فرایند بدون تناقض نبود و با تنش‌هایی درباره تصورهای هنجاری از مادری، زنانگی و جنسیت همراه شد.

در ایالات متحده و در سطح جهانی، فمینیسم‌ها متنوع، محل اختلاف و آکنده از تنش‌اند. «جنگ جهانی علیه ترور»¹ در قرن بیست‌ویکم این تنوع را آشکارتر کرده است. برخی که خود را فمینیست می‌نامند، با الگوهای شهروند سفیدهنجار یا مادر سفید، مسیحی و دگرجنس‌گرا همسو می‌شوند؛ موضوعی که در این فصل بررسی می‌شود. در مقابل، برخی دیگر با هنجارهای نژادی زنانگی و فمینیسم مقابله می‌کنند؛ از جمله زنان رنگین‌پوست، فمینیست‌های تقاطعی، ضدنژادپرست یا ضدامپریالیست، و فمینیست‌های ضدجنگ، و نیز بسیاری که به دلیل پیوند این واژه با سفیدبودن، نژاد و امپراتوری، تمایلی ندارند خود را فمینیست بنامند. برخی به جنبش‌های ضدجنگ پیوستند و از مرگ فرزندان سرباز خود اندوهگین بودند، و برخی دیگر برای یافتن کار و درآمد به ارتش رفتند. گروهی نیز پس از حملات ۱۱ سپتامبر حس میهن‌دوستی بیشتری پیدا کردند. بعضی از فمینیست‌ها بر توانمندسازی زنان و رسیدن به برابری با مردان قدرتمند تمرکز دارند، در حالی که برخی دیگر بر مقابله با نژادپرستی و امپریالیسم در داخل ایالات متحده تأکید می‌کنند.

با وجود این تفاوت‌ها، همه فمینیست‌ها و سوژه‌های زنانه تحت‌تأثیر سیاست‌های نئولیبرالی و جنگ‌های امپریالیستی قرار گرفته‌اند، زیرا همگی به نوعی در روند نظامی‌سازی و امنیتی‌سازی زندگی روزمره درگیر شده‌اند. برای نمونه، فراگیر شدن

¹ پس از حملات ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده مجموعه‌ای از عملیات‌ها و سیاست‌های نظامی و امنیتی را در مقیاسی جهانی آغاز کرد که با عنوان «جنگ جهانی علیه تروریسم» شناخته شد.

هشدارهایی در فضاهای عمومی آمریکا با مضمون «اگر چیزی دیدید، بگویید»² نوعی حساسیت و مراقبت بیش از حد ایجاد کرد تا مردم نسبت به حضور افراد غیرسفیدپوست یا کسانی که شبیه مسلمانان به نظر می‌رسند، هوشیار باشند، و برای برخی، گزارش دادن این «دیگران» به یک وظیفه تبدیل شد. در چنین بستری از جنگی مداوم و بی‌پایان علیه ترور، همراه با تأثیر چند دهه سیاست نئولیبرالی که به طبیعی‌شدن سوژه‌های خودبه‌بوددهنده و خودمحافظ انجامیده است، یعنی افرادی که به طور مستقل عمل می‌کنند تا نه فقط ملت، بلکه دولت امنیتی را حفظ کنند، سه نوع سوژه شکل گرفته که در این فصل بررسی می‌شوند: «فمینیست امنیتی»³ که سوژه‌ای فمینیستی است و از سوی دولت توانمند می‌شود، «مادر امنیتی»⁴ که سوژه‌ای زنانه است و لزوماً فمینیست نیست اما برخی ویژگی‌های فمینیسم آمریکایی را دارد، و «مادر امنیت ملی»⁵ که هم مادر است و هم فمینیست و حفاظت از دولت امنیتی و خانواده آمریکایی را با تلاش برای توانمندسازی و مقابله با تبعیض جنسیتی در محیط کار در هم می‌آمیزد.

این‌ها چهره‌هایی متفاوت اما به هم پیوسته از نوعی شهروندی استثنایی هستند. تفاوتشان در جایگاه حضورشان، یعنی خانه یا محل کار، و در هدف‌هایشان است، مانند حفظ امنیت خانواده آمریکایی یا حفاظت از دولت امنیتی. با این حال، همگی در نوعی سرمایه‌گذاری مشترک بر امپراتوری آمریکا سهیم‌اند و به عنوان شهروندانی استثنایی در جهت حفظ و تقویت دولت امنیتی آمریکا عمل می‌کنند. این سوژه‌ها همچنین با ایده‌ای مشترک به هم پیوند خورده‌اند: توانمندسازی زنان به عنوان پروژه‌ای مهم برای دولت و امپراتوری، که می‌تواند مداخله نظامی ایالات متحده را توجیه کند.

«فمینیست امنیتی» به صورت فمینیستی لیبرال، سفیدپوست و میهن‌دوست ظاهر می‌شود که برای دولت و ارتش کار می‌کند. «مادر امنیتی» نیز به شکل حامی محافظه‌کار، سفیدپوست و میهن‌دوست امنیت دولتی و خانواده سفید و دگرجنس‌گرا جلوه می‌کند. هر دو بر پیشینه‌ای طولانی از مشارکت زنان آمریکایی در گسترش امپراتوری تکیه دارند و پروژه‌های ملی‌گرایانه و نظامی را با امنیت دولت و همچنین با پیشرفت و امنیت زنان در خانه و در سطح ملت پیوند می‌زنند.

برای نمونه، پس از حملات یازدهم سپتامبر، بانوی اول آمریکا، لورا بوش، به همراه بسیاری از زنان آمریکایی از هر دو حزب سیاسی و نیز برخی سازمان‌های فمینیستی، از بمباران افغانستان حمایت کردند و آن را راهی برای نجات زنان و دختران افغان از طالبان دانستند. این همان پروژه‌ای است که گایاتری چاکراورتی اسپیواک و دیگران آن را «نجات زنان قهوه‌ای از دست مردان قهوه‌ای» توصیف کرده‌اند. این رویکرد به پروژه‌های دیرپای امپریالیستی اروپا و آمریکا تکیه داشت و آنها را به جنگ علیه ترور در قرن بیست‌ویکم گسترش داد. مشارکت در این پروژه نجات، نوعی شهروند استثنایی زن آمریکایی را پدید می‌آورد که هم‌زمان فمینیسم را امنیتی می‌کند و به حفظ دولت امنیتی یاری می‌رساند. با این حال، حتی اقتدار این سوژه زنانه نیز تضمین‌شده نیست، زیرا دولت، شرکت‌ها و سیاست‌های نئولیبرالی با کاهش حمایت‌های رفاهی و

² این شعار پس از یازده سپتامبر برای تشویق مردم به گزارش افراد و رفتارهای «مشکوک» به بخشی از فرهنگ نظارت و امنیتی‌سازی زندگی روزمره در آمریکا تبدیل شد.

³ Security Feminist

⁴ Security Mom

⁵ National Security Mom

تبدیل دشواری‌ها به مسئله‌ای فردی، همچنان ناامنی تولید می‌کنند. افزون بر این، نابرابری‌های جنسیتی و نژادی ریشه‌دار در فرهنگ آمریکا که مردانگی سفید مسلط را برتر می‌دانند، این وضعیت را تشدید می‌کنند. دولت امنیتی از این نوع فمینیسم و از کار زنانه بهره می‌برد، اما همان قدرت و اقتداری را که به دیگر سوژه‌های استثنایی می‌بخشد، به آن نمی‌دهد. از همین رو، «مادر امنیتی» و «فمینیست امنیتی» به چهره‌هایی ناامن و اغلب تراژیک تبدیل می‌شوند.

این دو، یعنی فمینیست امنیتی و مادر امنیتی، در امپراتوری نئولیبرال آمریکا در قرن بیست و یکم همچون دو چهره به هم پیوسته عمل می‌کنند و هم شیوه‌های لیبرال و هم محافظه‌کار، و نیز شکل‌های قدرت سخت و قدرت نرم را پیش می‌گذارند تا زنان بتوانند از امپراتوری حمایت کنند، آن را تداوم ببخشند و به آن تعلق داشته باشند. با این حال، هر دو نشان می‌دهند که امنیتی که برای خانواده و ملت جست‌وجو می‌کنند، هر چه بیشتر دست‌نیافتنی می‌شود. همان‌گونه که خود امپراتوری آمریکا در این دوره دچار اضطراب و بی‌ثباتی است، این دو نیز به‌طور فزاینده‌ای نگران و ناامن می‌شوند. ناامنی، به عنوان شیوه‌ای از قدرت که از سوی دولت و ساختارهای اقتصادی آن تولید می‌شود، سوژه‌ها و نهادهای امپراتوری نژادی، مانند فمینیست و مادر را شکل می‌دهد. با این حال، مادران و فمینیست‌ها بسته به جایگاه نژادی خود، انواع متفاوتی از ناامنی را تجربه می‌کنند؛ برخی از دولت امنیتی حمایت می‌کنند و برخی دیگر هدف آن قرار می‌گیرند. ناامنی همچنین پروژه‌های جنسیتی است، زیرا شکل‌های گوناگون خشونت جنسی، اقتصادی، اجتماعی و روانی سوژه‌هایی را می‌سازد که بی‌وقفه به عنوان شهروندانی استثنایی برای حفاظت از خود، خانواده، دولت و ملت تلاش می‌کنند. در این فصل، چهره‌هایی که بررسی می‌شوند در تلاقی و تناقض‌های امنیت و نظارت در قرن بیست و یکم شکل می‌گیرند، در دو نهاد درهم‌تنیده، یعنی خانواده آمریکایی و سازوکارهای مقابله با تروریسم در آمریکا. «مادر امنیتی» زنی محافظه‌کار و شهروندی استثنایی است که سفید بودن را می‌پذیرد و از دیگران غیرسفید و خارجی به عنوان تهدیدی برای خانواده دگرجنس‌گرا هراس دارد. «فمینیست امنیتی» نیز کارشناس زن ضدشورش است که توانمندسازی و ادعای برابری لیبرال او به مشارکتش در جنگ جهانی علیه ترور و در دولت امنیتی وابسته است. چهره مادر امنیتی یادآور تاریخ‌های طولانی هراس نژادی از مردان قهوه‌ای و سیاه است که به حریم خانه و ملت سفید وارد می‌شوند، و در عین حال حضور زنان در جنبش‌های صلح را نیز به یاد می‌آورد. در مقابل، فمینیست امنیتی بر تاریخ زنانگی نظامی‌شده و تلاش‌های فمینیستی برای دستیابی به برابری در ارتش تکیه دارد. همچنین، تاریخ طولانی نظارت دولت آمریکا بر آفریقایی‌تباران و سابقه حمایت زنان از امپراتوری آمریکا و ملت سفید، منطق امنیتی‌ای را شکل می‌دهد که از خلال این دو چهره به هم پیوسته خود را نشان می‌دهد.

پس از دهه‌ها عقب‌نشینی دولت‌های نئولیبرال و اجرای سیاست‌های اقتصادی‌ای که به سود ثروتمندان بوده است، «امنیت» هم پیامدهای عاطفی پیدا کرده و هم پیامدهای مادی. ناامنی در کار و معیشت افزایش یافته و هم‌زمان، نظام امنیتی با نظامی‌سازی و جنگ‌های بی‌پایان گسترش یافته است. در چنین فضایی، امنیت و ترس به احساسات غالب تبدیل شده‌اند؛ احساساتی که بسته به جنسیت، نژاد، مذهب و طبقه، به شکل‌های متفاوتی تجربه می‌شوند. در این دوره، شکل‌گیری هراس‌های اخلاقی، ترس از تروریست‌ها، گفتمان‌های مربوط به شکارچیان کودکان و نگرانی درباره خشونت جنسی، همگی با بی‌ثباتی اقتصادی‌ای همراه بوده‌اند که به بحران مالی سال ۲۰۰۸ انجامید و توجه به شکاف فزاینده اقتصادی را افزایش داد. این ترس‌ها از یک سو به شکل‌گیری جنبشی قدرتمند و محافظه‌کار انجامید و از سوی دیگر، زمینه‌ساز مبارزاتی برای برابری

و عدالت اجتماعی شد. ادامه نظارت گسترده آژانس امنیت ملی آمریکا بر همه افراد، نه فقط مسلمانان یا غیرشهروندان، باعث شد ترس از دولت، تروریست‌ها، مهاجران، مردان رنگین‌پوست، افراد ال‌جی‌بی‌تی و بسیاری دیگر، به بخشی از بافت زندگی روزمره تبدیل شود.

منطق مراقبت‌گری مردمی که با فراگیری شعار «اگر چیزی دیدید، بگویید» و با حکمرانی‌شدن جنگ علیه ترور تقویت شده، فضای خانه و ملت را نیز امنیتی کرده است. از قرن هجدهم به این سو، خانواده در اندیشه لیبرال غربی همواره به‌عنوان فضایی امن و عاطفی تصور شده، «پناهگاهی در برابر جهانی بی‌رحم». نظریه قرارداد اجتماعی با جدا کردن حوزه عمومی از حوزه خصوصی، به خانه نوعی حرمت و قداست بخشیده است. اما همان‌طور که فمینیست‌ها نشان داده‌اند، این نگاه از زنان محافظت نمی‌کند، بلکه در عمل به حفظ خانواده دگرجنس‌گرا و برتری مردان سفید می‌انجامد. همان‌گونه که کارول پیتمن و چارلز میلز نشان می‌دهند، قرارداد اجتماعی در واقع قراردادی جنسی و نژادی است که مردان سفید را توانمند می‌سازد تا بر حوزه خصوصی سلطه داشته باشند و آن را «مقدس» نگه دارند. این نقدهای فمینیستی نشان می‌دهد که خانه، به‌عنوان محل خشونت و قدرت، سرشار از تناقض است: از یک سو میل به حفاظت، و از سوی دیگر خشونت ناشی از همین حفاظت؛ هم پناهگاه و هم نوعی زندان و محصورشدگی؛ و نیز تصورات هنجاری درباره مالکیت، خانواده و شهروندی، در کنار محدودیت‌هایی که بر ایده‌های نئولیبرال درباره توان بالقوه انسان تحمیل می‌شود. بر پایه این پیشینه پیچیده، پروژه امنیتی‌سازی خانه و خانواده در قرن بیست‌ویکم از فناوری‌های قدرتمند نظارتی و از نوعی خاص از توانمندسازی زنان بهره می‌گیرد؛ توانمندسازی‌ای که بر شکستن «سقف شیشه‌ای» تمرکز دارد تا به حفظ دولت امنیتی کمک کند. البته فمینیسم امنیتی تنها جنبشی نیست که با گسترش دولت امنیتی آمریکا نظامی و امنیتی شده، و زنان نیز تنها گروهی نیستند که در این روند جذب شده‌اند. مهاجران، افراد رنگین‌پوست و افراد ال‌جی‌بی‌تی نیز از طریق پروژه‌های «متنوع‌سازی» ارتش و نهادهای دولتی به این ساختار فراخوانده شده‌اند. با این حال، این دو چهره زنانه، یعنی «مادر امنیتی» که از خانه محافظت می‌کند و «فمینیست امنیتی» که از دولت امنیتی دفاع می‌کند، در تلاش برای حفظ مرز میان حوزه عمومی و خصوصی اهمیت ویژه‌ای دارند، حتی در حالی که مرزهای میان غیرنظامی و نظامی، خانه و کار، و داخل و خارج کشور را درمی‌نوردند. نقش آنان در امنیتی‌سازی دولت امنیتی، آنها را به شهروندانی استثنایی تبدیل می‌کند، هرچند اقتدارشان همچنان از هم‌تایان مردشان شکننده‌تر است.

مادری، نئولیبرالیسم و دولت امنیتی

ترکیب ناامنی‌های اجتماعی، جنسی و اقتصادی حاصل دهه‌ها اجرای سیاست‌های نئولیبرال است که اکنون به امری طبیعی و بدیهی بدل شده‌اند و هم‌زمان تنش‌ها، تناقض‌ها و میل به دولتی هرچه نظامی‌تر را پدید آورده‌اند. گرچه تمرکز این کتاب بر ایالات متحده است، سیاست‌های نئولیبرال از دهه ۱۹۸۰ در هر دو کشور بریتانیا و آمریکا، به‌ترتیب به‌وسیله مارگارت تاچر و رونالد ریگان اجرا شد. این سیاست‌ها گونه‌های تازه‌ای از هراس‌های اخلاقی ایجاد کردند که توجه عمومی را از دگرگونی‌های نهادی‌ای منحرف می‌کرد که به کاهش رفاه عمومی و افزایش قدرت شرکت‌های خصوصی انجامیده بود. ویکی

بل⁶ در مقاله‌ای درباره هراس‌های اخلاقی مرتبط با شکارچیان کودکان و بازنمایی رسانه‌ای سوءاستفاده جنسی از کودکان در بریتانیا در دهه ۱۹۹۰، پس از آن‌که مارگارت تاچر و تونی بلر سیاست‌های داخلی نئولیبرال را پیش بردند، نشان می‌دهد که این بازنمایی‌ها مادران را به نگهبانان خودسر و عاملان آزار را به هیولا تبدیل می‌کرد، اما در عین حال سیاست‌های نئولیبرال را نیز به چالش می‌کشید. به گفته بل، این میانجی‌گری‌های رسانه‌ای توجه را از نگرانی‌های مداوم درباره امنیت و مشروعیت دولت منحرف می‌کرد. مادران خواستار دانستن محل اقامت متهمان به کودک‌آزاری بودند، و بل استدلال می‌کند که این امر عقلانیت سیاسی دولت نئولیبرال را به چالش می‌کشید: «حکمرانی نئولیبرال تنها زمانی روان عمل می‌کند که والدین بتوانند اعتماد کنند که دولت هم سطحی پایه از امنیت عمومی را فراهم می‌کند و هم اطلاعات قابل اعتمادی در اختیارشان می‌گذارد تا بر اساس آن میزان خطر را بسنجند.» او همچنین نشان می‌دهد که چون دولت نتوانست اطلاعاتی فراهم کند که مادران بتوانند «نقش خود را به‌عنوان والدینی که به‌طور عقلانی خطر را ارزیابی می‌کنند» ایفا کنند، رسانه‌ها وارد عمل شدند و دولت را به‌عنوان نهادی عقلانی و مادران را به‌عنوان موجوداتی احساسی و غیرعقلانی بازنمایی کردند.

مقاله بل برای تحلیل محدودیت‌ها و بحران امنیت نئولیبرال در قرن بیست‌ویکم بسیار راهگشاست. میان آنچه در ایالات متحده و بریتانیا رخ می‌داد، شباهت‌هایی وجود داشت، هرچند تفاوت‌هایی هم دیده می‌شود. با اینکه بل بر بریتانیا تمرکز دارد، سیاست‌های نئولیبرال کاهش رفاه و نیز جنگ جهانی علیه ترور در هر دو کشور، به شکل‌گیری شبکه‌ای نو از امنیت دولتی و فناوری‌های نظارتی انجامید که نهادهای دولتی، شرکت‌ها و افراد قدرتمند را به هم پیوند می‌داد. بریتانیا پیش‌تر هم جامعه‌ای به‌شدت تحت نظارت بود، اما در هر دو کشور، در پی هراس‌های اخلاقی، شکل‌های تازه‌ای از نظارت بر بدن‌های متفاوت پدید آمد. در ایالات متحده، خانواده آمریکایی نقشی محوری در این پروژه داشت. پروژه امنیت دولتی، نگرانی‌های والدین درباره امنیت خانواده را به دغدغه‌های دولت درباره امنیت ملی پیوند زد و والدین، به‌ویژه مادران، را در ساختار دولت امنیتی ادغام کرد. امنیتی‌سازی مادری در قالب «مادر امنیتی»، امنیت دولت را به بخشی طبیعی از مادریِ هنجاری بدل کرد، نه اینکه آن را به چالش بکشد.

همان‌طور که این فصل نشان می‌دهد، دولت امنیتی آمریکا مدعی است که از خانواده محافظت می‌کند، آن هم از طریق تولید شهروندان هنجاری و استثنایی؛ اما در همین فرایند، برای بیشتر ساکنان خود ناامنی و بی‌ثباتی ایجاد می‌کند. این پروژه حفاظتی عمدتاً در خدمت امنیت خانواده دگرجنس‌گرای طبقه متوسط است که به‌طور هنجاری سفید تصور می‌شود، هرچند گاه گرایش‌های جنسی غیرهنجاری نیز در این چارچوب امنیتی گنجانده می‌شوند. در هم‌پوشانی ترس‌های گوناگونی که هم از سوی جنبش‌های اجتماعی و هم از سوی دولت امنیتی نئولیبرال تولید می‌شوند و از طریق رسانه‌های مختلف تقویت، کالایی و بازتولید می‌گردند، «مادر امنیتی» در دهه نخست قرن بیست‌ویکم به چهره‌ای قدرتمند بدل شد، زیرا حالت جنگ‌جویانه ملتی مضطرب و هراسان را به خود گرفت. چنین مادری که باید خانواده را از تهدیدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گوناگون محافظت کند، هم محصول و هم مصرف‌کننده پروژه‌های رسانه‌ای امنیت و نظارت شد. در بستر جنگ علیه ترور، مادر امنیتی از «تروریست‌ها» و «بیگانگان» می‌ترسید و هم‌زمان خانه و ملت خود را زیر نظر می‌گرفت. او

⁶ Vicki Bell

همزمان بیانگر اقتدار و اضطراب‌های پایان قرن و جنگ‌های تازه آن بود و به ابزاری مهم و در عین حال هدفی برای قدرت نئولیبرال تبدیل شد و در این روند به شهروندی استثنایی بدل گشت.

به همین ترتیب، «فمینیست امنیتی» که اغلب زنی مجرد یا مادری تنه‌است، به‌عنوان کارشناس ضدشورش و ضدتروریسم برجسته شد. توانمندی او به‌عنوان یک متخصص امنیتی با هویت او به‌عنوان یک زن در هم تنیده است. او که در دولت و ارتش کار می‌کند و از طریق نظارت به حفظ دولت کمک می‌کند، در عین حال به ایده نئولیبرالی تلاش فردی برای موفقیت و دستیابی به برابری با مردان باور دارد. با این حال، چنین موفقیتی که بر فرد در حال تلاش متمرکز است، اغلب او را به چهره‌ای تنها و حتی تراژیک تبدیل می‌کند. در برابر چنین چهره‌ای است که دولت مردمحور قدرت جنسیتی خود را اعمال می‌کند و نشان می‌دهد که این نوع تلاش اگرچه به‌عنوان نوعی «قدرت نرم» ضروری است، اما در عین حال می‌تواند غیرفمینی (غیرزنانه) یا حتی خارج از هنجارهای جنسیتی تلقی شود.

ظهور مادر امنیتی

«مادران امنیتی» که زاده جنگ‌های قرن بیست و یکم و اصلاحات اقتصادی نئولیبرال‌اند، در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۴ وارد عرصه عمومی شدند. این چهره بر پایه الگوی پیشین «مادر فوتبالی»⁷ شکل گرفت و به زنان امکان داد خود را به‌عنوان نگهبانانی قدرتمند و سیاسی‌شده از خانه، که اغلب سفید و متعلق به طبقه متوسط است، تعریف کنند. موج نگرانی درباره ملت آمریکا، حمایت از جنگ‌ها و پیروزی نامزدهایی که خود را در حوزه امنیت قاطع نشان می‌دادند، باعث شد «مادر امنیتی» به الگویی هنجاری بدل و به بخشی از اقتصاد امنیت تبدیل شود؛ اقتصادی که برای صنایع خصوصی نظامی‌سازی، پلیس و زندان سودآوری ایجاد می‌کند.

در مقاله‌ای در روزنامه «یواس‌ای تودی» که در ۲۰ اوت ۲۰۰۴ منتشر شد، ستون‌نویس محافظه‌کار میشل مالکین⁸ بیانیه‌ای منتشر کرد و «مادر امنیتی» را به افکار عمومی معرفی کرد. مالکین در این متن توضیح می‌دهد که اسلحه دارد، رأی‌دهنده است، با مردی محافظه‌کار ازدواج کرده و دو فرزند دارد. در وب‌سایتش نیز خود را آسیایی‌تبار آمریکایی، مسیحی و متعلق به نسل ایکس معرفی می‌کند و این‌گونه القا می‌کند که زنان از هر نژادی می‌توانند «مادر امنیتی» شوند. او می‌نویسد: «در حال حاضر هیچ چیز برای من مهم‌تر از امنیت خانم و بقای میهنم نیست... من شهروند ایالات متحده‌ام، نه سازمان ملل».

او می‌گوید از زمان حملات یازدهم سپتامبر شروع کرده اطرافیان‌ش را زیر نظر بگیرد: «چهره‌های فهرست تحت تعقیب اف‌بی‌آی را بررسی کرده‌ام. وقتی سوار قطار می‌شوم، مراقب بسته‌های مشکوک روی صندلی‌های خالی هستم. در بزرگراه‌ها به کامیون‌ها و تانکرها توجه می‌کنم. از همسر می‌خواهم همیشه تلفن همراهش را همراه داشته باشد... ما به دختر چهار ساله‌مان درباره اسامه بن‌لادن و صدام حسین آموزش داده‌ایم. او می‌داند مردان بدی در دنیا هستند که می‌خواهند آمریکایی‌ها

⁷ soccer mom

⁸ Michelle Malkin

را بکشند. این زندگی در ترس نیست؛ این زندگی در واقعیت است. ما با احتیاط رانندگی می‌کنیم؛ حالا باید با احتیاط هم زندگی کنیم.» مالکین همچنین از یک فعال محافظه‌کار نقل می‌کند که گفته است: «خشم مادری که از فرزندانش محافظت می‌کند حد و مرزی ندارد.» به گفته او، دو تهدید اصلی که از آنها می‌ترسد، «تروریست‌های اسلامی» و «مهاجران غیرقانونی مجرم» هستند؛ هر دو به‌عنوان چهره‌هایی از مردان غیرسفید که به ملت آمریکا نفوذ می‌کنند. با این حال، او حتی مراقب رانندگان کامیون و همسر خودش هم هست. هرچند او یک مفسر جمهوری‌خواه است، ادعا می‌کند به کسی رأی می‌دهد که بیشترین امنیت را فراهم کند: «آیا آنها توانایی این را دارند که بمب‌گذاران انتحاری را از سواحل و مراکز خرید ما دور نگه دارند؟» او بیانیه‌اش را با ارجاعی به «مارگارت تاچر» به پایان می‌برد: «آقایان، وقت نرم شدن نیست. مادران امنیتی هرگز فراموش نمی‌کنند که کودکان در هواپیماهای ربه‌شده سوختند... دشمنان ما با ملایمت یا احساسات‌گرایی از بین نمی‌روند.»

این متن نکات زیادی برای تحلیل دارد. دست‌کم، چنین مقاله‌ای در یک روزنامه جریان اصلی، نوعی «آموزش ترس» را برای کودکان آمریکایی طبیعی جلوه می‌دهد. همچنین با بازگویی صدای مارگارت تاچر، یکی از معماران اصلی نئولیبرالیسم، نوعی نگاه امنیت‌محور را تقویت می‌کند و نسخه‌ای از ملی‌گرایی آمریکایی را شکل می‌دهد که در آن خانه و میهن در هم ادغام می‌شوند و مادری به معنای حفاظت از دولت و خانواده به‌طور هم‌زمان است. در این چارچوب، «مادر امنیتی» صرفاً مادری نیست که فرزندانش را فدای امنیت دولت کند و نه فقط به‌واسطه نقش مادری‌اش به دولت تعلق دارد. بلکه امنیت خانه، دولت و ملت را به‌هم‌پیوسته می‌بیند و آن را وابسته به کنش و هوشیاری افراد، به‌ویژه اعضای خانواده دگرجنس‌گرای آمریکایی می‌داند. در این میان، مادر وظیفه دارد از طریق نظارت سخت‌گیرانه و آموزش مبتنی بر جنگ علیه ترور، این پروژه امنیتی را در درون خانواده پیش ببرد. پیوندی که مالکین میان نئولیبرالیسم و امنیت برقرار می‌کند، از کلیشه‌های جنسیتی برای حل برخی تناقض‌های ایدئولوژی‌های محافظه‌کار نئولیبرال بهره می‌گیرد. در این چارچوب، امنیت بر همه چیز تقدم دارد، حتی بر نگرانی درباره حریم خصوصی یا محدودیت قدرت دولت که پیش‌تر در اندیشه محافظه‌کارانه اهمیت داشت. همچنین استدلال‌های اقتصادی علیه هزینه‌های دولتی و کسری بودجه کنار گذاشته می‌شوند تا ضرورت یک دستگاه گسترده امنیتی توجیه شود. در نهایت، مالکین نوعی «مادری ملی» را بازسازی می‌کند؛ مادری که حاضر است جوانان را به جنگ بفرستد، اما در عین حال می‌خواهد همسر و فرزندان خود را در نزدیکی خود و زیر نظر خود نگه دارد.

تا زمان نگارش این کتاب، یعنی بیش از یک دهه پس از انتشار آن مقاله در روزنامه «یواس‌ای تودی»، بیانیه «مادر امنیتی» میشل مالکین همچنان در وب‌سایت او در دسترس است. این وب‌سایت فعال است و مادران را برجسته می‌کند؛ برای نمونه، مادری که پسرش را در حملات یازدهم سپتامبر از دست داده، یا مادری که فرزندش را در جنگ مواد مخدر در مرز آمریکا و مکزیک از دست داده است. این سایت همان پروژه بیانیه سال ۲۰۰۴ را ادامه می‌دهد، اما در عین حال دولت اوباما را به دلیل تأمین نکردن امنیت مورد انتقاد قرار می‌دهد، آن هم در شرایطی که در ایالات متحده موارد اندکی از اقدامات تروریستی توسط گروه‌های اسلامی رخ داده است. مالکین در سال ۲۰۱۶ در وب‌سایتش می‌نویسد که زنان زیادی مانند او همچنان نگران امنیت ملی هستند. به گفته او، این زنان به «وبلاگ‌نویسان جنگ» تبدیل شده‌اند که با «شور شدید و تحلیل سرد» عمل می‌کنند و ناچار شده‌اند «دفاع از میهن را خود به دست بگیرند». او با حمایت از این وبلاگ‌نویسان القا

می‌کند که نه رئیس‌جمهور او باما و نه دولت آمریکا قابل اعتماد نیستند تا امنیت را تأمین کنند، آن هم با وجود اینکه در سال‌های پس از یازدهم سپتامبر بیش از یک تریلیون دلار صرف امنیت داخلی شده است. مالکین می‌گویند «مادران امنیتی» علاوه بر نگرانی درباره «جنگ علیه ترور»، از تهدیدهایی که به‌زعم او از سوی «مهاجران غیرقانونی» ایجاد می‌شود نیز نگران‌اند، زیرا مرزها، که عمدتاً منظور او مرز مکزیک است، به‌درستی کنترل نشده و این امر باعث خروج مشاغل و ورود مهاجران غیرقانونی شده است. او حتی نخبگان حزب جمهوری‌خواه را متهم می‌کند که خشم مادران امنیتی را نسبت به وابستگی و اشنگتن به «نیروی کار ارزان» و «رأی ارزان» دست‌کم می‌گیرند، آن هم به بهای نامن شدن مرزها. مالکین با چنین موضعی، ناامنی اقتصادی در سطح ملی و جهانی را از طریق سیاستی عوام‌گرایانه، ضد مهاجرت و اسلام‌هراسانه به هم پیوند می‌زند و مهاجران را به‌عنوان «دیگران» خطرناک تصویر می‌کند. این نگاه، در واقع، توجه را از نقش نخبگان اقتصادی و سیاسی منحرف کرده و در عین حال، برتری نژادی سفید را تثبیت می‌کند. مواضع سیاسی مالکین و محتوای وبسایتش نشان می‌دهد که از اوایل دهه ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۱۶، در عین برخی تغییرات، نوعی تداوم نیز در دیدگاه‌های او وجود دارد؛ جایی که منطق دولت امنیتی و نژادپرستی ضد مهاجر با ابعاد جهانی سرمایه‌نئولیبرال در تنش قرار می‌گیرد، هرچند با اصل پروژه نئولیبرالی کاهش رفاه و فردی‌سازی امنیت تعارضی ندارد.

در دوره قوانین تبعیض نژادی در جنوب آمریکا، امنیت زنان سفیدپوست برای توجیه اعدام‌های بدون محاکمه یا زندانی‌کردن مردان سیاه به کار گرفته می‌شد. در جنگ علیه ترور در قرن بیست و یکم نیز، امنیت زنان طبقه متوسط بهانه‌ای برای بازداشت مردان مسلمان، گسترش زندانی کردن گسترده افراد رنگین‌پوست و نظارت همگانی شده است. شیوه‌های جدید گردآوری داده‌های آنلاین به شکل‌گیری «تحلیل‌های پیش‌بینانه» انجامیده که نهادهای دولتی از آنها برای افزایش کنترل پلیسی، ایجاد فهرست‌های پرواز ممنوع، گسترش بازداشت‌ها و اخراج مهاجران استفاده می‌کنند. گفتمان مادری مطلوب در روایت مالکین، از سال ۲۰۰۴ به بعد، می‌کوشد تفاوت‌های نژادی را از طریق مشارکت در نظارت محو کند. او حتی می‌گوید برای امنیت همسرش او را زیر نظر دارد و اجازه نمی‌دهد بدون تلفن همراه از خانه خارج شود. این نوع نگرانی با باور گسترده‌ای هم‌زمان است که بر اساس آن، همه کودکان، به‌ویژه نوجوانان، باید همیشه تلفن همراه داشته باشند تا بتوان در هر لحظه با آنها تماس گرفت و از امنیتشان مطمئن شد.

شعارهایی که در فضاهای عمومی دیده می‌شود، مانند «اگر چیزی دیدید، بگویید»، امنیت را به وظیفه‌ای همگانی برای شهروندان تبدیل کرده است؛ شهروندانی که می‌توانند با حفاظت از دولت امنیتی، به «شهروندان استثنایی» بدل شوند. در این چارچوب، نه تنها فضای عمومی، بلکه فضای خصوصی خانه نیز باید زیر نظر باشد. حتی خانواده دگرجنس‌گرا نیز، در تصور مالکین، از سوی همجنس‌گرایان، فمینیست‌ها، مهاجران، مردان سیاه‌پوست و مسلمانان تهدید می‌شود. او با تکیه بر گفتمان امنیت، نظارت را توجیه کرده و آن را ابزاری برای توانمندسازی مادر معرفی می‌کند. مالکین مدتی مفسر ثابت شبکه «فاکس نیوز» بود و در چندین روزنامه ستون می‌نوشت. او که آمریکایی فیلیپینی‌تبار است، فعالیت محافظه‌کارانه خود را در دوران دانشجویی با مخالفت با سیاست‌های تبعیض مثبت آغاز کرد و بعدها با دانشجویی سفیدپوست و محافظه‌کار ازدواج کرد. او برای حزب جمهوری‌خواه چهره‌ای مفید است، زیرا به‌عنوان زنی آسیایی‌تبار که از سیاست‌های ضد مهاجرت، جنگ‌طلبانه و ضد دولت حمایت می‌کند، می‌تواند نشان دهد که محافظه‌کاری راست‌گرا فقط به سفیدپوستان محدود نیست.

مالکین در موقعیت یک «اقلیت نمادین» قرار می‌گیرد؛ کسی که در رسانه‌های سیاسی مطرح می‌شود، زیرا تعداد زیادی از آسیایی‌تباران آمریکایی چنین مواضعی ندارند. حزب جمهوری‌خواه از حضور او برای دفع انتقادات درباره نژادپرستی بهره می‌برد، و در مقابل، رسانه‌ها و این حزب به او تریبون می‌دهند. کتاب‌های او که توسط ناشران محافظه‌کار منتشر شده‌اند، جایگاهش را به‌عنوان مدافع ارتش قدرتمند، قدرت سخت، نظارت گسترده و سیاست‌های ضد مهاجرت تثبیت کرده‌اند. برای نمونه، او حتی استدلال کرده که بازداشت اجباری آمریکایی‌های ژاپنی‌تبار در دوران جنگ جهانی دوم موجه بوده، زیرا به‌زعم او آنان به امپراتوری ژاپن وفادار بوده‌اند، و نیز پروفایل‌سازی نژادی علیه عرب‌تباران را توجیه‌پذیر دانسته است. او همچنین نمونه‌ای از بخشی از مهاجران آسیایی‌تبار است که گرایش‌های اجتماعی محافظه‌کار دارند و خود را «آمریکایی‌های نمونه» می‌دانند که باید از کشور در برابر مهاجران جدید محافظت کنند. در میان آسیایی‌تباران آمریکایی، گرایش‌های محافظه‌کارانه قوی به دلایل گوناگون سیاسی، مذهبی و تاریخی وجود دارد. برخی با پیش‌زمینه‌های طبقاتی بالا و باورهای محافظه‌کارانه وارد آمریکا می‌شوند و بخشی از نخبگان فراملی هستند که با ایده‌های نئولیبرال و سرمایه‌داری آمریکایی همسو شده‌اند. برخی دیگر با پیشینه‌های نظامی از کشور خود می‌آیند و به حمایت از دولت امنیتی گرایش دارند، هرچند ممکن است با سیاست‌های نژادپرستانه یا ضد مهاجرت مخالف باشند. گروهی دیگر نیز در واکنش به این‌که همواره «بیگانه» تلقی می‌شوند، نوعی میهن‌پرستی را ابراز می‌کنند. همچنین، در میان برخی از آسیایی‌ها و آسیایی‌تباران، چه در آسیا و چه در آمریکا، نوعی نژادپرستی علیه سیاه‌پوستان و اسلام‌هراسی، و در عین حال حمایت از دولت امنیتی دیده می‌شود. این پیچیدگی سیاسی، که از تاریخ‌ها، قومیت‌ها و پیوندهای فراملی گوناگون ناشی می‌شود، نشان می‌دهد که هویت نژادی و مواضع سیاسی مالکین چندان استثنایی نیست، اما همین ویژگی‌ها به او امکان می‌دهد به‌عنوان چهره‌ای رسانه‌ای ارزشمند ظاهر شود و تصویری از «تنوع» به حزب جمهوری‌خواه بدهد. او در عین حال که به تثبیت خشونت نژادی کمک می‌کند، از نزدیکی به قدرت و امتیازهای مرتبط با سفیدی نیز بهره‌مند می‌شود.

در واکنش به بیانیه «مادر امنیتی» میشل مالکین در سال ۲۰۰۴، بسیاری از مفسران لیبرال این پرسش را مطرح کردند که آیا اساساً «مادر امنیتی» واقعاً وجود دارد یا نه. برای نمونه، الن گودمن^۹، ستون‌نویس، در پاسخ به مالکین ادعا کرد که «مادر امنیتی» بیشتر یک افسانه شهری است تا یک گروه اجتماعی جدید، هرچند خود او نیز گفت که زنان ذاتاً نسبت به امنیت دغدغه دارند. به نظر می‌رسد گودمن متوجه این نکته نشده بود که مالکین در حال ساختن یک هویت است که می‌تواند بسیاری از زنان را خطاب قرار دهد.

گودمن در مقاله‌ای با عنوان «افسانه مادران امنیتی» می‌نویسد: «من نگرانی زنان درباره امنیت را انکار نمی‌کنم. چه خشونت خانگی باشد، چه جرم در خیابان‌ها یا تروریسم پس از یازدهم سپتامبر، زنان بیشتر نگران‌اند که خودشان یا عزیزانشان آسیب‌پذیر باشند.» او با محافظه‌کاری و نظامی‌گری مالکین مخالفت می‌کند، اما در عین حال، خودش نیز حفاظت و امنیت را محور مادری می‌داند. در نگاه گودمن نیز زنان میل درونی به امنیت دارند. او معتقد است همه زنان نیازمند حفاظت در برابر «تروریسم» و «جرم خشونت‌آمیز» هستند، اما در کنار آن از «امنیت در حوزه سلامت، بازنشستگی و اقتصاد» نیز سخن می‌گوید. همانند مالکین، گودمن که خود را لیبرال می‌داند، مفهوم «امنیت» را به تعریفی طبیعی و ذاتی

^۹ Ellen Goodman

از زنان پیوند می‌زند. در حالی که مالکین از اصطلاح «مادر امنیتی» برای اشاره به زنانی استفاده می‌کند که می‌خواهند از فرزندان معصوم خود محافظت کنند، گودمن خود را با الگوی «امنیت انسانی» در دهه ۱۹۹۰ همسو می‌کند؛ الگویی که تلاش داشت مفهوم امنیت را از تمرکز صرف بر دولت و ملی‌گرایی دور کند. این رویکرد «امنیت انسانی» می‌کوشید پروژه امنیت را از سطح دولت به سطح حفاظت از همه انسان‌ها گسترش دهد و بدیلی کمتر جنگ‌طلبانه ارائه دهد.

با وجود تفاوت‌های سیاسی میان مالکین و گودمن، هر دو بر این باورند که زنان به‌طور ذاتی با مفهوم امنیت به‌عنوان حفاظت پیوند دارند. هرچند ملی‌گرایی مالکین و نگاه بین‌المللی گودمن آنها را از هم جدا می‌کند، و مفهوم «مادر امنیتی» در نزد مالکین بر گفتمان‌های فمینیسم ملی‌گرا تکیه دارد، اما هر دو به نوعی پروژه فمینیستی باور دارند که جنسیت را ذات‌گرایانه تعریف می‌کند و نقش طبیعی زن را مادری می‌داند که از فرزندانش محافظت می‌کند.

«مادر امنیتی» هم یک دسته‌بندی سیاسی و رسانه‌ای است که در اوایل دهه ۲۰۰۰ شکل گرفت، و هم سوژه‌ای متعلق به دولت امنیتی است که ناامنی حاصل از امنیتی‌سازی نئولیبرال زندگی روزمره را در خود مجسم می‌کند. در سال ۲۰۰۳، کارن تومولتی و ویوکا نوک¹⁰ در مقاله‌ای نوشتند که «مادر امنیتی» از دل اضطراب‌های پس از یازدهم سپتامبر پدید آمد، زیرا زنان احساس آسیب‌پذیری بیشتری کردند و بیش از پیش در پی حفاظت از خانواده‌های خود برآمدند و خواستار افزایش هزینه‌های دفاعی و امنیت دولتی شدند. تومولتی و نوک این اضطراب‌ها را صرفاً به یازدهم سپتامبر نسبت دادند، نه به دهه‌ها تضعیف وضعیت اقتصادی خانواده‌های کارگر و طبقه متوسط، نه به نگرانی‌های سیاه‌پوستان درباره خشونت پلیس و دولت، و نه به شکل‌گیری تهدیدهای جدید در دوران پس از جنگ سرد و پروژه‌های نژادی‌ای که به کاهش حمایت‌های رفاهی برای گروه‌های غیرنخبه و غیرسفید انجامید. با چنین چارچوبی، جای تعجب نیست که «مادران امنیتی» در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۲ آمریکا دوباره ظاهر شدند؛ زمانی که گروه‌های راست‌گرا در رقابت با دموکرات‌ها و نامزدی باراک اوباما، نوعی برتری نژادی سفید را بر پایه دیدگاه‌های ضد مهاجرت، محافظه‌کاری اجتماعی، قدرت مردانه نخبه‌گرا و سلطه شرکت‌های بزرگ مطرح کردند. رسانه‌ها گزارش دادند که «مادر امنیتی» بازگشته و در نظرسنجی‌ها، به‌ویژه در ایالت‌هایی مانند فلوریدا و اوهایو، قابل مشاهده است.

شاید بتوان گفت «مادر امنیتی» هرگز از میان نرفت، زیرا سیاست‌های محافظه‌کارانه همواره بر تکثیر تهدیدهایی علیه خانواده آمریکایی تکیه داشته‌اند؛ تهدیدهایی از سوی سیاست‌های ال‌جی‌بی‌تی، فمینیست‌ها، مهاجران، مسلمانان، گروه‌های سیاه‌پوست و نیز تروریست‌ها. البته حفاظت از این خانواده پدیده تازه‌ای نیست. در دولت مدرن، خانواده از دیرباز عرصه کشمکش میان افراد، ملت، دولت، بوروکراسی‌ها و در سال‌های اخیر، انواع نهادهای خصوصی مانند شرکت‌ها و سازمان‌های غیردولتی بوده است.

در بافت نئولیبرال آمریکا، جایی که محافظه‌کاری اجتماعی، برتری نژادی سفید و پروژه‌های امپریالیستی در هم تنیده‌اند، این بازیگران گوناگون همگی در تعریف «خانواده هنجاری» ذی‌نفع‌اند. محافظه‌کاران با تکیه بر گفتمان‌های نژادی و

¹⁰ Karen Tumulty and Viveca Novak

دگرجنس‌گرا درباره «خانواده سنتی» که نیازمند حفاظت ویژه است، هم شهروندی و هم مصرف را بسیج می‌کنند. در همین حال، نخبگان نئولیبرال با طرح اصطلاح «جنگ طبقاتی» تلاش می‌کنند انتقادها از نابرابری اقتصادی و تمرکز عظیم ثروت در دست گروه کوچکی از افراد و شرکت‌ها را منحرف کنند.

دولت‌های ایالتی و فدرال برای نظارت به شرکت‌ها متکی‌اند و این امر به ناامنی‌هایی می‌افزاید که از دگرگونی در مفهوم حریم خصوصی، مبهم شدن مرز میان عرصه عمومی و خصوصی، و همکاری‌های تازه میان دولت‌ها و سرمایه فراملی خصوصی ناشی می‌شود. همراه با فناوری‌های نوین رسانه‌ای، پروژه نظارت اکنون همه انواع روابط اجتماعی، از جمله خانواده را دربر می‌گیرد. در چنین شرایطی، مادری در آمریکا از طریق رسانه‌ها و فناوری‌های آن به‌گونه‌ای بازنمایی می‌شود که با امنیت و نظارت گره خورده است.

سیندی کتز¹¹ بر این باور است که در دولت خصوصی‌شده، مانند دولت امنیتی نئولیبرال در قرن بیست‌ویکم، والدین به نوعی جاسوس بدل می‌شوند و کارهایی را انجام می‌دهند که دولت نئولیبرال کوچک‌شده دیگر قادر به انجامشان نیست. به گفته او، «دولت تنها نظارت می‌کند». او نشان می‌دهد که در بستر جنگ‌های قرن بیست و یکم، دولت آمریکا بر مشارکت افراد و گروه‌ها در نظارت تکیه دارد و فرزندپروری به نوعی عمل نظارتی تبدیل می‌شود. با این حال، دولت به آن اندازه که او می‌گوید ناتوان نیست، زیرا خود فعالانه چنین نظارتی را ممکن می‌کند، حتی با واگذاری بخشی از اقتدار به افراد و شرکت‌های خاص و همکاری با آنها.

گرچه دولت آمریکا توانایی و تمایل خود را برای اعمال قدرت از طریق تأمین رفاه از دست داده، تلاش می‌کند از راه همکاری با نهادهای خصوصی، نه تنها خانواده بلکه شرکت‌های فراملی و نیز «مادران امنیتی» و «فمینیست‌های امنیتی»، قدرت خود را حفظ کند؛ سوژه‌هایی که در این روند به «شهروندان استثنایی» بدل می‌شوند. در این چارچوب، ریشه‌های «مادر امنیتی» را می‌توان در آزادی‌خواهی نژادی سفید، باورهای ضد دولتی آمریکایی و فردگرایی افراطی، و نیز در تاریخ طولانی ضدکمونیسم و محافظه‌کاری اجتماعی جست‌وجو کرد. با این حال، او برخی ویژگی‌های انسان‌دوستی لیبرال را نیز در خود دارد: همان گرایشی که معتقد است افراد و نهادهای غیردولتی بهتر از دولت می‌توانند رفاه اجتماعی را تأمین کنند و شهروندان آمریکایی به‌گونه‌ای استثنایی قادرند ملت، دولت و حتی جهان را نجات دهند.

گرچه همه انسان‌دوستان دیدگاه‌های تند ضد دولتی مادران امنیتی محافظه‌کار را ندارند، بسیاری از آنها نیز نئولیبرالیسم را به‌عنوان وضعیتی عادی پذیرفته‌اند، در حالی که هم‌زمان از فساد و قدرت نخبگان انتقاد می‌کنند. هم انسان‌دوستان و هم محافظه‌کاران اجتماعی از رفاه خصوصی حمایت می‌کنند، در برخی موارد با نظارت دولتی مخالفت دارند، و هر دو به استثناگرایی آمریکایی و امپراتوری باور دارند. امروزه بسیاری، فارغ از اختلافات سیاسی، نظارت را برای دولت و خانواده ضروری می‌دانند؛ امری که، همان‌طور که در فصل بعد نشان می‌دهم، به شیوه‌های تازه‌ای حوزه عمومی و خصوصی را به هم پیوند می‌زند. دولت امنیتی نئولیبرال از طریق امنیتی‌سازی و نظامی‌سازی مادری در قالب «مادر امنیتی» امکان

¹¹ Cindi Katz

همکاری میان گرایش‌های سیاسی مختلف را فراهم می‌کند. به همین ترتیب، با امنیتی‌سازی و نظامی‌سازی فمینیسم در قالب «فمینیست امنیتی» نیز چنین امکانی را ایجاد می‌کند.

ظهور فمینیست امنیتی

گرچه پژوهش‌های مهمی درباره رابطه میان امپراتوری، زنان و زندگی خانگی انجام شده است، ظهور فمینیسم امنیتی در ادامه مبارزه‌های طولانی برای برابری و هم‌ترازی در نهادهای مختلف ایالات متحده رخ می‌دهد؛ از جمله در ارتش، شرکت‌ها و نظام آموزشی. فمینیسم امنیتی هم این مبارزه را نشان می‌دهد و هم نوعی وفاداری به دولت امنیتی را بازتاب می‌دهد. همین وفاداری و تمایل به کار در خدمت آن است که تناقض‌ها را برجسته می‌کند و پیچیدگی تجربه کسانی را که در چنین فمینیسمی قرار دارند آشکار می‌سازد. همان‌طور که در ادامه این فصل نشان خواهیم داد، حل این تناقض‌ها چندان آسان نبوده است.

رابطه میان امپراتوری و ایدئولوژی‌های خانگی در ایالات متحده پیشینه‌ای طولانی دارد و نشان می‌دهد که زندگی خانگی و امپریالیسم همواره به هم پیوند خورده‌اند. همان‌طور که پیش‌تر نشان داده‌ام، نئولیبرالیسم «مادر امنیتی» را به‌عنوان نوعی شهروند استثنایی تولید می‌کند. در همین چارچوب، «فمینیست امنیتی» نیز به‌عنوان نوعی دیگر از شهروند استثنایی پدید می‌آید که با ارتش آمریکا و نهادهای ضدتروریسم پیوند دارد. ارتش آمریکا از زنان و مادران به‌عنوان افسر، سرباز و پیمانکار استفاده می‌کند و از طریق مشارکت آنان در نبرد و نیز حمایتشان از قدرت نظامی، هم سوژه‌های امنیت نظامی شده و هم عاملان آن را شکل می‌دهد.

به‌طور مشابه، نهادهای دولتی آمریکا از زنان و مادران به‌عنوان جاسوس و کارشناسان ضدتروریسم استفاده می‌کنند؛ بسیاری از این زنان پس از پایان خدمت نظامی، به این مشاغل غیرنظامی منتقل می‌شوند. اضطراب فراگیری که از ساختارهای امنیتی عمومی و خصوصی مرتبط با جنگ علیه ترور پدید آمده، همراه با ناامنی گسترده اقتصادی، بسیاری از زنان را به سوی مشاغل نظامی و اطلاعاتی سوق می‌دهد؛ مشاغلی که می‌توانند نوعی ثبات نسبی فراهم کنند. حضور در این موقعیت‌ها، در کنار نیاز ارتش به تنوع و به سوژه‌های میهن‌پرست، به شکل‌گیری فمینیسم‌های امنیتی نو ظهور می‌انجامد.

فمینیست‌های امنیتی، به‌ویژه پس از یازدهم سپتامبر، در رسانه‌های عامه‌پسند بیش از پیش دیده شده‌اند؛ هم به‌عنوان چهره‌هایی قهرمانانه و هم به‌عنوان چهره‌هایی تراژیک. برای نمونه، والری پلیم به‌عنوان مأمور سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا شناخته شد، زمانی که نامش توسط یکی از اعضای دولت بوش فاش شد، آن هم در واکنش به مخالفت همسرش با جنگ عراق، و در نتیجه دیگر نتوانست به کار خود ادامه دهد. در فرهنگ عامه نیز این چهره‌ها هرچه بیشتر رایج شده‌اند و زنان اغلب به‌عنوان سربازان قهرمان ملت به تصویر کشیده می‌شوند، حتی در حالی که نابرابری‌ها و ناامنی‌های جنسیتی در این بازنمایی‌ها حضور دارند.

مجموعه «امور محرمانه»¹² که از ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵ پخش شد، شخصیت اصلی خود، انی واکر، را به‌عنوان مأمور سازمان اطلاعات مرکزی نشان می‌دهد. برخلاف نقش محوری مادری در تصویر «مادر امنیتی»، شخصیت‌های فمینیست امنیتی مانند انی واکر، کری متیسون در مجموعه «میهن»¹³، و مایا در فیلم «سی دقیقه پس از نیمه‌شب»¹⁴، اغلب زنانی مجردند که به‌طور وسواس‌گونه درگیر مسئولیت تأمین امنیت ملت‌اند. کری متیسون شخصیتی است که با اختلال دوقطبی زندگی می‌کند و با وجود بحران‌های عاطفی و فروپاشی‌های روانی، با تمرکز وسواس‌آمیز به خنثی‌سازی حملات تروریستی، صدور دستور حملات پهبادی و حتی برقراری رابطه با دشمن می‌پردازد، در حالی که نسبت به بوروکراسی سازمان اطلاعات نیز نگاه انتقادی دارد.

در کنار تأکید بر بیماری روانی این شخصیت، مجموعه همچنین قدرت زنی را نشان می‌دهد که می‌تواند از چارچوب نهادی که در آن کار می‌کند فاصله بگیرد و مسیر شخصی خود را در فعالیت‌های ضدشورش دنبال کند. همان‌طور که یکی از تحلیلگران اشاره کرده، این مجموعه اگرچه ممکن است نسبت به پیامدهای جنگ علیه ترور انتقادی باشد، اما همچنان قدرت آنچه را «دولت امنیتی دموکراتیک» نامیده شده، برای اجرای نظارت و عملیات ضدشورش حفظ می‌کند. همچنین می‌توان گفت این مجموعه در بازنمایی امپراتوری‌ای ناامن سرمایه‌گذاری می‌کند که در نهایت به تقلید از دشمن خود می‌پردازد، در قالبی که یادآور «سبک پارانوایی» سینمای جنگ سرد است.

تبلیغات این مجموعه‌ها نیز از بازنمایی‌های شرق‌شناسانه بهره می‌برند و سفیدی و آشکار بودن زن غربی را در تقابل با زنان غیرسفید پوشیده قرار می‌دهند؛ بازنمایی‌ای که به روایت‌های استعماری اروپایی درباره زن غربی قدرتمند در برابر «دیگری» پنهان و تهدیدآمیز تداوم می‌بخشد.

فیلم «سی دقیقه پس از نیمه‌شب» نیز توجه‌ها را به نقش زنان در سازمان‌های اطلاعاتی جلب کرد، به‌ویژه به دلیل جنجال پیرامون نمایش کارآمدی شکنجه. این موضوع به بحث عمومی و حتی افشاگری‌های دولتی انجامید. پس از اکران فیلم، بسیاری از روزنامه‌نگاران تلاش کردند زنان واقعی الهام‌بخش این شخصیت را معرفی کنند. در این روند، تحلیلگران و مأموران زن به‌عنوان زنانی قدرتمند و فمینیست‌هایی معرفی شدند که توانسته‌اند «سقف شیشه‌ای»¹⁵ را در صنایع امنیتی و نظامی بشکنند، هرچند این تحسین‌ها همچنان با پیش‌فرض‌های جنسیتی درباره ماهیت و رفتار «مناسب» زنان همراه بود.

زنان پیش‌تر نیز در دوران جنگ جهانی دوم در نیروهای امنیتی و خدمات اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا حضور داشتند. با این حال، جنگ علیه ترور در دوره معاصر از سیاست‌های فمینیستی بهره می‌گیرد تا این زنان را هم‌زمان به‌عنوان سوژه‌هایی قهرمان و قربانی بی‌توجهی، تبعیض و نابرابری نشان دهد، و نیز به‌عنوان سوژه‌هایی که از هنجارهای جنسیتی فاصله می‌گیرند. فمینیسم استثنایی آنان به‌عنوان عاملی برای تأمین امنیت دولت بازنمایی می‌شود، در حالی که هم‌زمان رفتارشان با

¹² *Covert Affairs*

¹³ *Homeland* (2011–present)

¹⁴ *Zero Dark Thirty* (2012)

¹⁵ «سقف شیشه‌ای» به موانع پنهان و نانوشت‌های گفته می‌شود که با وجود شایستگی، مانع رسیدن زنان به موقعیت‌های بالای قدرت و مدیریت می‌شود. شکستن سقف شیشه‌ای یعنی عبور زنان از این موانع مردسالارانه و رسیدن به موقعیت‌های قدرت در نهادهایی مانند ارتش و سیا.

قضاوت‌ها و انتقادهای جنسیتی مواجه است و این امر به تجربه‌ای از درد و اضطراب می‌انجامد. حتی تلاش برای سازگار کردن این نقش‌ها با مادری و خانواده دگرجنس‌گرای آمریکایی نیز خود با نوعی ناامنی همراه است.

بسیاری از زنانی که در خدمات و صنایع ضدتروریسم کار می‌کنند، از این باز‌نمایی‌های فرهنگ عامه بیزار شده‌اند. برخی از این زنان به نوشتن کتاب‌های خود روی آورده‌اند تا نشان دهند چنین تناقض‌هایی صرفاً ساخته و پرداخته تخیل‌اند. روزنامه‌نگاران نیز به حمایت از آنان برخاسته‌اند. در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۵ در روزنامه «نیویورک تایمز» با عنوان «خداحافظی با کری متیسون»¹⁶، مورین داود¹⁷ می‌نویسد هم‌تایان «واقعی» کری متیسون در سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا «بی‌صبرانه منتظرند او میز کارش را جمع کند». به گفته داود، «جمع خواهرانه سیا» از انبوه شخصیت‌های خیالی زن در فیلم‌ها و تلویزیون که الکل می‌نوشند، از رابطه‌ای به رابطه دیگر می‌روند و هم‌زمان دستور حملات پهبادی می‌دهند، رفتاری دیوانه‌وار و بیش از حد احساسی از خود نشان می‌دهند، با تروریست‌ها رابطه برقرار می‌کنند و منابع اطلاعاتی را اغوا می‌کنند، به تنگ آمده‌اند.

داود از یکی از این مأموران «واقعی»، جینا بنت¹⁸، نقل می‌کند و او را اینچنین توصیف می‌کند «مادر پنج‌فرزند است، باریک‌اندام» و اندیشمند که بیست‌وپنج سال تحلیلگر مرکز ضدتروریسم بوده و «از همان سال ۱۹۹۳ زنگ خطر را درباره اسامه بن‌لادن به صدا درآورده بود». او سپس به مأمور دیگری، ساندرای گرایمز، اشاره می‌کند، «زنی شصت‌ونه‌ساله، پراورزی و بلوند که به افشای همکار خود در سیا، آلدریچ ایمز، کمک کرده بود»، و می‌نویسد که او از شخصیت‌های تلویزیونی و سینمایی‌ای که شبیه مدل‌ها لباس می‌پوشند و پوششی دارند که هم‌تایان واقعی‌شان توان خرید آن را ندارند، خوشش نمی‌آید. داود نشان می‌دهد که بنت و همکارانش ادعا می‌کنند از همکاران مرد خود مأموران بهتری هستند و برخلاف نمونه‌های خیالی‌شان دچار اختلال و آشفتگی نیستند. به گفته آنان، زنان در «حل معما» توانمندترند و عقلانی‌تر عمل می‌کنند، زیرا کمتر به شهود خود تکیه می‌کنند. داود همچنین از کالی کالدول، زنی آفریقایی‌تبار، نقل می‌کند که به او گفته است مقام‌های ارشد نظامی از حضورش در سیا شگفت‌زده می‌شوند، نه‌تنها به دلیل جنسیتش، بلکه به سبب نژادش. داود پس از برجسته کردن این تنوع در میان فمینیست‌های امنیتی «واقعی» در حوزه ضدتروریسم، استدلال می‌کند که این زنان به پیشرفت تنوع در سیا کمک کرده‌اند: در لنگلی مهدکودک وجود دارد، سیا امکان ساعت کاری شناور فراهم می‌کند، و حتی برای جذب نیرو به کنفرانسی از جامعه ال‌جی‌بی‌تی در میامی رفته است.

با وجود این پیشرفت‌ها، داود همچنین اظهارنظرهایی از مصاحبه‌شوندگان خود درباره دشواری‌های جمع کردن نقش همسر، مادر و کارشناس ضدتروریسم نقل می‌کند. بنت به داود می‌گوید که سازگار کردن خانواده و امنیت بسیار دشوار است و او ناچار بوده میان خانواده‌اش و وحشت‌هایی که در محل کار می‌بیند «دیوار» بکشد؛ جایی که با «افرادی روبه‌روست که می‌کوشند به شیوه‌هایی هولناک و دردناک شمار زیادی از انسان‌ها را بکشند». با اینکه ازدواجش از هم پاشیده، خود را شخصیت کارتونی «الاستی‌گرل»، هم مادر و هم ابرقهرمان، می‌نامد. او به داود می‌گوید زنانی مانند او در «اوج کار خود»

¹⁶ "Good Riddance, Carrie Mathison,"

¹⁷ Maureen Dowd

¹⁸ Gina Bennett

هستند و می‌افزاید: «من همپای بهترین‌ها هستم. دخترها، واقعاً؟ نجات جهان را به مردان واگذار کنیم؟ اصلاً چنین چیزی نیست.»

با وجود نقش محوری فمینیست امنیتی در صنایع امنیتی، خود او احساس ناامنی می‌کند و شکلی ناامن از فمینیسم را آشکار می‌سازد. این فمینیسم استدلال‌هایی درباره برابری جنسیتی و زبان توانمندسازی را با فشاری که از نزدیکی به تهدیدهای خارجی و کار ضدتروریسم ناشی می‌شود در هم می‌آمیزد. مسیر شغلی فمینیست امنیتی او را به این سو سوق می‌دهد که میان کار و خانه «دیوار» بکشد، هرچند به نظر می‌رسد همین کار، ازدواج او را مختل کرده و به درون خانه نفوذ کرده است. در نتیجه، فمینیسم امنیتی، چنان‌که مقاله داود نشان می‌دهد، سرشار از دشواری است. داود و صاحب‌هشوندگانش هم‌زمان خشونت جنگ را نشان می‌دهند و از آن فاصله می‌گیرند، «از رابطه‌ای به رابطه دیگر رفتن» را با «دستور حملات پهبادی دادن» صرف می‌کنند و شخصیت کارتونی الاستی‌گرل، نمادی از «قدرت زنانه سفید»، را به‌عنوان الهامی واقعی عرضه می‌کنند. خانواده، ناامنی شغلی، چندفرهنگی‌گرایی، شمول و خشونت در این صورت‌بندی از فمینیسم عامه‌پسند و امپراتوری در هم می‌آمیزند.

نسخه‌ای از مادری در فمینیسم امنیتی نشان می‌دهد که هرچند نیاز به کشیدن «دیوار» میان امر خارجی و امر خانگی، میان وحشت‌های بیرون و کودکان درون احساس می‌شود، چنین دیواری نمی‌تواند وجود داشته باشد. کار ضدتروریسم مستلزم این باور است که عوامل خارجی به فضای خانگی نفوذ خواهند کرد، همان‌گونه که خود کار ضدتروریسم ناگزیر به درون خانه و خانواده این افراد راه می‌یابد و بر آن اثر می‌گذارد. با این حال، این وحشت‌های جنگ علیه ترور که به خانه نفوذ می‌کنند، به امری مولد نیز بدل می‌شوند، زیرا زنان را قادر می‌سازند به عوامل مؤثر ضدتروریسم و فمینیست‌های امنیتی تبدیل شوند.

مقاله داود که مدعی است قدرت زنان «واقعی» در حوزه ضدتروریسم را نشان می‌دهد، ناخواسته اضطراب‌های فمینیسم امنیتی را نیز آشکار می‌کند. شکاف میان عرصه عمومی و خصوصی، یعنی همان «دیوار» مورد نظر بنت، تلاشی بی‌حاصل برای جدا کردن جنگ امپریالیستی از خانواده، امر خانگی از امر خارجی، و ازدواج دگرجنس‌گرا از ناامنی‌های ناشی از نابرابری‌های جنسیتی نئولیبرال است. همان‌گونه که وندی براون استدلال می‌کند، در سراسر جهان، دولت‌های امنیتی قرن بیست و یکم دیوارهایی برپا می‌کنند که نشانگر میل عمومی به مهار پیامدهای مهارنشده جهانی‌شدن نئولیبرال است. با این حال، این دیوارها مانع رفت‌وآمد میان عرصه عمومی و خصوصی نمی‌شوند؛ بلکه این میل را به‌صورت نمایشی برجسته می‌کنند، میلی به حاکمیتی دست‌نیافتنی. این دیوارها بیانگر تمایل به حاکمیتی مبتنی بر مرزهای سرزمینی‌اند، اما در عین حال نوعی فمینیسم سفید را نیز نشان می‌دهند که می‌کوشد با همسوسدن با امنیت دولتی به نوعی اقتدار دست یابد. با این حال، در مقاله داود، برای این فمینیست‌های امنیتی، همین میل ناکام به «دیوار» بر خانواده آمریکایی سایه می‌افکند، همان‌گونه که بر این نسخه از توانمندسازی زنان و فمینیسم برابری‌خواه نیز سایه دارد. در نتیجه، جست‌وجوی امنیت وضعیتی بن‌بست‌آمیز و آکنده از تنش می‌یابد: فمینیسم امنیتی توانمند است، اما گسسته؛ قدرتمند است، اما آسیب‌دیده، زیرا نمی‌تواند خانواده سفید و دگرجنس‌گرای آمریکایی را به‌راستی ایمن کند.

همان‌گونه که در گزارش رسانه‌ای مورین داود درباره کارشناسان واقعی ضدتروریسم دیده می‌شود، رسانه‌های عامه‌پسند نیز به‌طور مشابه فمینیستی را به تصویر می‌کشند که هم توانمند است و هم مضطرب، و در نهایت نمی‌تواند تناقض‌های فمینیسم امنیتی را حل کند. در فیلم «سی دقیقه پس از نیمه‌شب» ساخته کاترین بیگلو، شخصیت اصلی، مایا، زنی قدرتمند است؛ زنی که به‌طور متعارف جذاب محسوب می‌شود، زیرا سفیدپوست و لاغر است، اما در عین حال وسواسی، عصبی و ناراضی است.

تعهد او به کار ضدتروریسم زمانی برجسته می‌شود که می‌تواند بازجویی‌های خشن را تماشا کند و همچنان با تمرکز به تعقیب اسامه بن‌لادن ادامه دهد. او به‌صورت نسخه‌ای زنانه‌شده از قهرمان آمریکایی در سبک این رند به تصویر کشیده می‌شود؛ همان قهرمانی که در بسیاری از فیلم‌های هالیوودی دیده می‌شود، با مردانگی‌ای استثنایی و خودمختار، که برای رسیدن به هدفش از فرمان مافوق، سازمان و قواعد سرپیچی می‌کند و بوروکراسی و دولت را مانعی بر سر راه پیشرفت خود می‌بیند. مایا نسخه زن سفیدپوست و بلوند این تیپ است که پیروزی فرد و تلاش او برای تأمین امنیت دولت را نشان می‌دهد، آن هم در برابر بوروکراسی‌ای که می‌کوشد مانع پیشرفت او شود.

رنگ‌های تیره فیلم و نورپردازی‌ای که برای نمایش فضای جنوب آسیا به کار رفته، سفیدی او را برجسته‌تر می‌کند، در حالی که دوستی‌اش با زن دیگری به نام جسیکا در پایگاه نظامی، امکان‌هایی از همجنس‌خواهی را مطرح می‌کند که در نهایت بی‌سرانجام می‌مانند. تیموتی ملی استدلال کرده است که فیلم با تبدیل این روایت به جست‌وجوی یک فرد، یعنی مایا، نابرابری‌های قدرت آمریکا را پنهان می‌کند. در عین حال، هرچند فیلم در صحنه‌های شکنجه به خشونت دولت امنیتی اشاره می‌کند، هرگونه تهدید بالقوه را با تمرکز بر تلاش قهرمان زن برای به رسمیت شناخته شدن در سیا خنثی می‌کند.

مایا تجسم شهروند استثنایی نئولیبرال، یعنی همان فمینیست امنیتی، است که قرار است دولت و قدرت آمریکا را نجات دهد، زیرا دولت به‌صورت نهادی با بوروکراسی ناتوان و ناکارآمد به تصویر کشیده می‌شود.

مایا می‌تواند در جهان مردسالار سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا به‌عنوان مأموری آمریکایی و به همان اندازه کارآمد مشارکت کند، و این برابری مستلزم آن است که از خشونت، شکنجه و تمرکز یک‌سویه بر هدف خود استفاده کند. سفیدی و آمریکایی‌بودن او در میان زنان برقع‌پوش فراوان فیلم برجسته می‌شود؛ و حتی مردانی که در پوشش زنانه پنهان شده‌اند. زنان پاکستانی به‌صورت کلیشه‌ای به‌عنوان چهره‌هایی تیره‌پوست، پوشیده و فاقد آزادی نمایش داده می‌شوند تا توانمندی زن سفید و آمریکایی، یعنی مایا، برجسته‌تر شود. دوستی او با جسیکا نیز به نوعی «همجنس‌گرایی ملی‌گرایانه» اشاره دارد که در تقابل با فرهنگ جنوب آسیا قرار می‌گیرد. با این حال، با وجود موفقیتش، مایا از قدرت پیروزمندان قهرمان مرد آمریکایی برخوردار نیست، زیرا فیلم هزینه شخصی تعهد او به امنیت دولت را نشان می‌دهد. تنها منبع عاطفه و شادی او به‌نظر می‌رسد رابطه‌اش با زن دیگری، جسیکا، باشد؛ زنی که در یک الگوی آشنای هالیوودی از «تراژدی همجنس‌گرایانه»، بیشتر به مردانی که ملاقات می‌کند، علاقه‌مند است و در نهایت نیز کشته می‌شود، بی‌آنکه مایا بتواند مانع آن شود. مایا به‌عنوان فمینیست امنیتی، با «مادر امنیتی» شباهت‌هایی دارد، از جمله حمایت از خشونت و دغدغه نسبت به امنیت دولت؛ اما در عین حال از او فاصله می‌گیرد، زیرا خانواده، رابطه جنسی و هرگونه رابطه با مردان را کنار می‌گذارد. او مردان

را یا مانعی در مسیر خود می‌بیند یا ابزارهایی خشونت‌ورز که باید برای حذف دشمنان به کار گرفته شوند. افزون بر این، رابطه و میل او نسبت به جسیکا نیز آینده‌ای ندارد.

بیگلو با کنار زدن روایت صرفاً دگرجنس‌گرایانه، و با درهم‌آمیختن داستان فمینیسم امنیتی و دوستی زنانه‌ای که نمی‌تواند میل یا تمایل جنسی را به رسمیت بشناسد، تنها رابطه مهم مایا را به رابطه با زنی دیگر محدود می‌کند؛ اما همین پیوند زنانه به منبعی از اندوه بدل می‌شود، زیرا جسیکا کشته می‌شود و این امر یادآور تاریخ طولانی تصویر «همجنس‌گرای تراژیک» در سینمای هالیوود است.

در فیلم «سی دقیقه پس از نیمه‌شب»، هم زنانگی و هم فمینیسم در مرکز پروژه حفاظت از دولت امنیتی از طریق کشتن بن‌لادن قرار می‌گیرند، اما این فمینیسم بر دوگانه‌سازی جنسیتی استوار است و می‌کوشد همچنان استثنایی و سفید باقی بماند. مایا به‌عنوان کارشناس زن ضدتروریسم، عمل کشتن را به مردان واگذار می‌کند و به گروه کاملاً مردانه نیروی دریایی آمریکا که مأمور کشتن بن‌لادن هستند می‌گوید: «او را برای من بکشید.» فیلم با قرار دادن رفاقت و مردانگی این مردان در برابر تنهایی و زنانگی مایا، او را از آنان متمایز می‌کند.

ارزش پیوندهای خانوادگی و مادری از خلال غیابشان برجسته می‌شود؛ پس از پایان مأموریت، مایا در حالی که به خانه بازمی‌گردد، گریه می‌کند، سوگوار روابط از دست‌رفته، مرگ جسیکا و فداکاری‌هایی که برای امنیت دولت انجام داده است. زنانگی همچنین در مهم‌ترین صحنه تراژیک فیلم نقش محوری دارد، جایی که جسیکا، که در مقابل مایا به‌عنوان زنی اجتماعی‌تر و در نتیجه آسیب‌پذیرتر تصویر می‌شود، در یک حمله انتحاری کشته می‌شود.

زنانگی سفید در اینجا هم منبع قدرت است و هم منبع رنج؛ عاملی برای موفقیت در مبارزه با تروریسم و در عین حال زمینه‌ساز تراژدی، ناامنی و امیال برآورده‌نشده. همان‌طور که یکی از منتقدان سینما گفته است: «مایا بی‌تردید یکی از تنهاترین شخصیت‌هایی است که تاکنون در مرکز یک فیلم آمریکایی قرار گرفته است.» این نظر اما تاریخ طولانی شخصیت‌های مرد مشابه در سینمای هالیوود را نادیده می‌گیرد. برای این منتقد، قهرمانان مرد می‌توانند تنها باشند، اما قهرمانان زن، به‌ویژه آنهایی که در چارچوب دگرجنس‌گرایی نمی‌گنجند، از این تنهایی آسیب می‌بینند.

برخی پژوهشگران این پرسش را مطرح کرده‌اند که آیا مایا نمونه‌ای از فمینیسم است یا از پسافمینیسمی که در آن، فمینیسم در ایالات متحده و در قرن جدید یا زائد تلقی می‌شود یا متعلق به گذشته. برخی او را فمینیست می‌دانند، در حالی که دیگران او را محصول فرهنگی ضد فمینیستی یا پسافمینیستی می‌بینند. گروهی نیز استدلال می‌کنند که او پسافمینیستی است، زیرا با وجود نمایش برابری‌اش با مردان، فیلم «کمکی به پیشبرد فمینیسم نمی‌کند.»

به نظر یکی از پژوهشگران، پسافمینیسم نئولیبرال مایا برای طیفی گسترده از مخاطبان جذاب است، زیرا چندین مؤلفه آشنا را به هم پیوند می‌دهد: ایده جنگ‌های عادلانه، باور نئولیبرال به پیشرفت از طریق تلاش فردی، سود حاصل از وفاداری بی‌چون‌وچرا به کشور، و ستایش استثنای آمریکایی. با وجود این، هرچند این تحلیل‌ها به‌خوبی تناقض‌های فیلم را نشان می‌دهند، اغلب فمینیسم را به‌عنوان پروژه‌ای یکدست و متعلق به زنان سفید و قدرت آمریکایی در نظر می‌گیرند.

برخلاف کسانی که مایا را ضدفمینیست یا پسافمینیست می‌دانند، برخی دیگر از مفسران او را صراحتاً فمینیست توصیف کرده‌اند. یکی از مفسران شناخته‌شده که بر ویژگی‌های فمینیستی مایا تأکید می‌کند، پیتر برگن¹⁹، تحلیلگر امنیت ملی شبکه سی‌ان‌ان و نویسنده کتاب «تعقیب: جست‌وجوی ده‌ساله برای بن‌لادن»²⁰ است. برگن که از مشاوران این فیلم بوده، در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۲ با عنوان «یک حماسه سینمایی فمینیستی و زنان واقعی سیا» توضیح می‌دهد که مایا در فیلم «سی دقیقه پس از نیمه‌شب» می‌تواند بر اساس زنی در سیا ساخته شده باشد که او نیز با تمرکز یک‌سویه به دنبال یافتن بن‌لادن بوده است.

برگن استدلال می‌کند که این زن نمونه‌ای از پیشرفت سیا در جهت برابری جنسیتی را مجسم می‌کند. او از یک مأمور بازنشسته سیا نقل می‌کند که وقتی کار خود را در این سازمان آغاز کرده، «تا جایی که من می‌دانستم فقط چهار افسر ارشد عملیاتی زن وجود داشت و آنها باید سرسخت‌ترین آدم‌های دنیا می‌بودند تا دوام بیاورند، و بقیه زنان به‌عنوان ابزارهای جنسی تلقی می‌شدند.» به گفته برگن، با گذشت زمان سیا زنان بیشتری را به کار گرفت که برخی از آنها در حوزه ضدتروریسم فعالیت داشتند، به‌ویژه در واحدی که بر بن‌لادن تمرکز داشت.

یکی از این زنان، به گفته برگن، جنیفر متیوز²¹ بود؛ مأمور سیا که در مرز پاکستان و افغانستان کار می‌کرد. به گفته او، متیوز «تا حدی الگوی شخصیت جسیکا در فیلم است». متیوز از یک کالج کوچک مسیحی در ایالت اوهایو فارغ‌التحصیل شده بود و از اواسط دهه ۱۹۹۰ فعالیت‌های بن‌لادن را دنبال می‌کرد، اما برخلاف مایا، ازدواج کرده و سه فرزند داشت. برگن می‌گوید او «تاریخ اسلام را به‌خوبی می‌دانست و می‌فهمید القاعده خود را چگونه در این تاریخ جای می‌دهد، و همین امر او را به بازجویی نیرومند برای بازداشت‌شدگان القاعده تبدیل کرده بود؛ برخی از آنان از این‌که بازجو زنی آگاه و مطلع بود، به‌ویژه دچار ناراحتی می‌شدند.» متیوز در افغانستان کشته شد، زمانی که یکی از اعضای القاعده که سیا در تلاش برای جذب او بود، بمبی را منفجر کرد که به کشته شدن متیوز و چند مأمور دیگر سیا انجامید.

در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۲ در روزنامه «واشینگتن پست»، گرگ میلر²² توضیح می‌دهد که زنی که مایا بر اساس او ساخته شده، در سیا فردی «تیزخو» تلقی می‌شد، برای تلاش‌هایش در یافتن بن‌لادن ارتقا نگرفت و به همین دلیل احساس بی‌قدری می‌کرد. در زمان اکران فیلم، بسیاری از گزارش‌های خبری این پرسش را مطرح کردند که چرا زنان در سیا ارتقا نمی‌یابند و نشان دادند که تبعیض جنسیتی همچنان مشکلی جاری در این سازمان است. والرئ پلیم، مأمور پیشین سیا، اظهار کرده است که زنان برای کار در سیا مناسب‌ترند، زیرا توجه بیشتری به جزئیات دارند، «حساس‌ترند» و «زبان بدن را بهتر می‌خوانند»، و افزوده است که «گاهی ظرافت‌ها مهم‌ترند.»

در مصاحبه‌ای تلویزیونی با چارلی رز²³، کاترین بیگلو، کارگردان فیلم و یکی از معدود کارگردانان زن قدرتمند و برنده اسکار در هالیوود، نیز به‌طور مشابه بر توانایی‌های ویژه زنان برای کار در خدمات اطلاعاتی تأکید می‌کند. چنین اظهارنظرهایی به‌طور جدی از گرایش‌های فمینیستی فیلم‌ساز دفاع می‌کنند و فیلم را به‌عنوان پروژه‌ای فمینیستی معرفی

¹⁹ Peter Bergen

²⁰ *Manhunt: The Ten-Year Search for bin Laden*

²¹ Jennifer Matthews

²² Greg Miller

²³ Charlie Rose

می‌کنند که برخی از مشکلات و پیشرفت‌های زنان در نهادهای اطلاعاتی، و به‌ویژه فمینیست‌های امنیتی را که در پی تبدیل شدن به شهروندانی استثنایی برای نجات دولت امنیتی هستند، بازنمایی می‌کند.

افشای گزارش‌های شکنجه‌سیا در سال ۲۰۱۴ توسط کمیته اطلاعات سنای آمریکا، به رهبری سناتور دایان فاینستاین، بعدها نشان داد که مأمور دیگری در حوزه ضدتروریسم سیا به نام آلفردا فرانسیس بیکوفسکی²⁴ نیز ممکن است یکی از الهام‌بخش‌های شخصیت مایا بوده باشد. بیکوفسکی اکنون با شکنجه‌های سیا گره خورده است. بسیاری مشارکت او در شکنجه را محکوم کرده‌اند و آن را نقض کنوانسیون‌های ژنو دانسته‌اند، و نیز بی‌فایده، زیرا حتی از نظر تولید اطلاعات نیز قابل توجه نبوده است.

در بررسی این‌که چگونه شکنجه در جریان حمله به عراق به رویه‌ای عادی تبدیل شد، برخی روزنامه‌نگاران از آن ابراز خشم کردند، در حالی که برخی دیگر بر این نکته تمرکز کردند که چگونه یک زن، برخلاف آنچه «ماهیت طبیعی» او فرض می‌شود، می‌تواند مجوز شکنجه بدهد. بیکوفسکی همچنین به دلیل ناکارآمدی در کارش مورد انتقاد قرار گرفته، زیرا نتوانست درباره حملات یازدهم سپتامبر هشدار دهد، در حالی که از سال ۲۰۰۰ در تحقیقات مربوط به القاعده مشارکت داشت.

در کتاب «روی تاریک: روایت درونی از اینکه چگونه جنگ علیه ترور به جنگ علیه ارزش‌های آمریکایی تبدیل شد»²⁵ نوشته جین مایر²⁶ در سال ۲۰۰۸، بیکوفسکی به‌عنوان فردی «بسیار سخت‌گیر» و «بیش‌از حد مشتاق» توصیف شده است، و به‌ویژه از حضور در بازجویی خالد شیخ محمد هیجان‌زده بوده است. مایر از قول یکی از همکاران سیا نقل می‌کند که بیکوفسکی «فکر می‌کرد بودن در اتاق هنگام و اتربور دینگ یعنی شکنجه غرق مصنوعی، جذاب است» و به او تذکر داده شد که این کار «قرار نیست سرگرمی باشد». مایر او را «تحلیلگر سابق اتحاد شوروی با موهای قرمز و شخصیتی سخت‌گیر» توصیف می‌کند که برخی همکاران مردش به دلیل آنچه «تهاجمی بودن» او می‌دانستند، از او بیزار بودند.

این توصیف‌ها نشان می‌دهد که شبکه جنگی و شرکتی سیا همزمان از تصورات ذات‌گرایانه درباره جنسیت و نیز از نمایش تنوع بهره می‌برد، در حالی که فمینیست امنیتی را نیز به حاشیه می‌راند و سرزنش می‌کند. کتاب مایر نشان می‌دهد که بیکوفسکی هم ارتقا یافت و هم مورد نفرت قرار گرفت، و پیگیری او برای یافتن بن‌لادن و تمایلش به تماشای شکنجه، هم با نقش جنسیتی‌اش ناسازگار تلقی می‌شد و هم با هنجارهای سیا. شگفت‌آور است که مایر توجه چندانی به بعد جنسیتی تبدیل بیکوفسکی به «قربانی سرزنش» ندارد، در حالی که شکنجه در سیا رویه‌ای گسترده بوده که به‌گزارش‌ها با تأیید بالاترین سطوح دولت پوش انجام می‌شده است.

کتاب مایر همچنین نشان می‌دهد که چگونه تصورات ذات‌گرایانه درباره جنسیت و فرهنگ‌های مسلمان در روند شکنجه بازداشت‌شدگان به کار گرفته می‌شد. برای مثال، او گزارش می‌دهد که از محمد توسط «تعداد غیر معمولی از بازجویان زن

²⁴ Alfreda Frances Bikowsky

²⁵ *The Dark Side: The Inside Story of How The War on Terror Turned into a War on American Ideals*

²⁶ Jane Mayer

بازجویی می‌شد، احتمالاً برای تحقیر بیشتر»، و زندانی دیگری مجبور شده بود صداهای «فریادهای هیستریک» را بشنود که به او گفته می‌شد متعلق به همسرش است که شکنجه می‌شود.

در این معنا، فمینیسم امنیتی، با ادعای حاکمیت و استثناگرایی و با تأکید بر قدرت امپراتوری آمریکا بر زندگی، مرگ و حتی تعلیق قوانین بین‌المللی، به کار می‌آید تا دولت امنیتی را حفظ کند. با این حال، فمینیسم امنیتی در رسانه‌های مختلف هم‌زمان هم ستایش می‌شود و هم مورد نفرت قرار می‌گیرد.

مادر امنیت ملی: پیوند دادن فمینیست امنیتی و مادر امنیتی

در مقاله‌ای خبری در سال ۲۰۱۲ درباره فیلم بیگلو، پیتر برگن به زن دیگری در سیا اشاره می‌کند، جینا بنت، که ممکن است الگویی برای شخصیت‌های فمینیستی فیلم بوده باشد. در حالی که مورین داود در مقاله خود در سال ۲۰۱۲ بنت را عمدتاً به‌عنوان کارشناس ضدتروریسم معرفی می‌کند، بنت در زمان مصاحبه داود نویسنده نیز بود و در سال ۲۰۰۸ کتابی با عنوان «مادر امنیت ملی: چرا نرمش آمریکا را قدرتمندتر می‌کند» منتشر کرده بود.

بنت مانند «مادر امنیتی» در روایت سیاسی و اجتماعی محافظه‌کارانه میشل مالکین نیست، و نه شبیه فمینیست‌های امنیتی تهاجمی که در فیلم‌ها و رسانه‌ها دیده می‌شوند. او خود را طرفدار چیزی می‌داند که «قدرت نرم» می‌نامد؛ در تقابل با تهاجم نظامی، او نوع متفاوتی از ضدتروریسم را مطرح می‌کند که به گفته خودش از تجربه هم‌زمان مادری و کار امنیتی آموخته است. بنت در کتاب «مادر امنیت ملی» خود را کسی معرفی می‌کند که امنیت ملی و امنیت خانواده را به شیوه‌ای با هم آشتی می‌دهد که او را از مادران امنیتی‌ای مانند میشل مالکین یا فمینیست‌های امنیتی قهرمان‌گونه‌ای شبیه مایا در فیلم و تلویزیون متمایز می‌کند.

اگر مالکین و مایا چهره‌هایی ستیزه‌جو هستند که برای رسیدن به اهدافشان بر خشونت و نظامی‌گری تکیه دارند و «استثنایی بودن»شان در توانایی پذیرش جنگ و خشونت و به‌عهده گرفتن وظیفه دولت نهفته است، بنت در مقابل به نوعی مادری مبتنی بر «قدرت نرم» برای حفاظت از دولت امنیتی باور دارد و استدلال می‌کند که قدرت سخت لزوماً بهترین راه برای شکست دادن تروریسم نیست. «مادر امنیت ملی» در روایت او، مفاهیم هنجاری مادری، یعنی همان مادر امنیتی، را با تصویر زن فوق‌موفق در ضدتروریسم، یعنی فمینیست امنیتی، ترکیب می‌کند تا سیا را به نوعی «خانگی» کند.

بنت با برقرار کردن قیاس میان کار سیا و کار فرزندپروری، مادری و خانواده را امنیتی می‌کند و مادر را به‌مثابه جاسوسی تصویر می‌کند که به‌عنوان شهروندی استثنایی، از طریق توان و مهارت مادری خود برای تأمین امنیت ملت عمل می‌کند.

اقتدار و تخصص بنت از تجربه کار او در اداره پژوهش و اطلاعات وزارت خارجه آمریکا ناشی می‌شود. او در معرفی کتابش ادعا می‌کند که اثرش بر پایه بیست سال تجربه کار در سیا نوشته شده است. همچنین ادعای تخصص او با این نکته تقویت می‌شود که نویسنده اصلی گزارش‌های او در سال ۲۰۰۶ با عنوان «روندهای تروریسم جهانی: پیامدها برای ایالات متحده»

بوده است؛ گزارشی که هشدار می‌داد حتی پس از سال‌ها جنگ علیه تروریسم، گروه‌های پراکنده و غیرمتمرکز جهادگرای مسلمان همچنان تهدیدی برای آمریکا و اروپا هستند.

کتاب او به‌عنوان مجموعه‌ای از آموخته‌هایش درباره ضدتروریسم معرفی می‌شود؛ آموخته‌هایی که به گفته خودش از تجربه‌هایش در فرزندپروری نیز به دست آمده‌اند. وبسایت کتاب می‌گوید این اثر «اصول پایه روندهای کنونی تروریسم و سیاست‌گذاری امنیت ملی را از منظر یک والد» ارائه می‌دهد. بنت در این کتاب رویکردی را که در شخصیت مایا در فیلم «سی دقیقه پس از نیمه‌شب» دیده می‌شود کنار می‌گذارد و زنانی را نقد می‌کند که «برای اینکه نرم تلقی نشوند، می‌کوشند در سخت‌گویی از مردان پیشی بگیرند». او تأکید می‌کند که «درک رنج انسان‌ها به معنای نرم‌بودن در برابر تروریسم نیست»، بلکه «گامی اساسی برای یافتن راه‌هایی است که نفوذ تروریست‌ها را کاهش دهد». بنت در برنامه «اپرا وینفری» نیز در بخشی با موضوع «زنان فوق‌العاده» حضور یافت و سیا نیز این حضور رسانه‌ای را در وبسایت خود بازتاب داد. همانند «مادر امنیتی» در روایت مالکین، «مادر امنیت ملی» بنت نیز میان خانواده و دولت ملی قیاس برقرار می‌کند و ادعا می‌کند اداره یک خانواده شبیه اداره یک دولت ملی است. با این کار، او خانواده دگرجنس‌گرا، طبقه متوسط و سفیدپوست را در مرکز دولت آمریکا قرار می‌دهد و اعضای آن را به‌عنوان شهروندان هنجاری معرفی می‌کند. با این حال، روشن است که این ادعاهای هنجاری به‌سختی قابل حفظاند؛ چنان‌که طلاق بعدی بنت، که در مصاحبه سال ۲۰۱۲ با مورین داود به آن اشاره شده، این امر را آشکار می‌کند.

با وجود آنکه باور بنت به اینکه می‌توان جهان را از طریق «فرزندپروری خوب» فهمید، از یک سو می‌تواند نسبت به شیوه‌های رایج شیطانی‌سازی «دیگری» مثبت‌تر به نظر برسد، از سوی دیگر جهان و مردمان گوناگون آن را کودک‌انگاران ساده‌سازی می‌کند. او در گفت‌وگویش با داود در سال ۲۰۱۲ می‌گوید زنان به این دلیل کارشناسان بهتری در ضدتروریسم هستند که می‌توانند از همکاران مرد خود بهتر بیندیشند، اما این ادعا را در کتابش در سال ۲۰۰۸ با این گزاره تعدیل می‌کند که «مادر و همسر خوب بودن» او را به مأمور خوبی تبدیل کرده است.

این قیاس خانوادگی، تکثر و ناهمگونی دولت ملی و در واقع جهان را هموار و ساده می‌کند و اشکال گوناگون تفاوت را به‌صورت مراحل از رشد به تصویر می‌کشد که باید در مسیر شکل‌گیری یک کشور یا ملت از آنها عبور کرد.

لحن خودمانی و عامیانه بنت در کتاب «مادر امنیت ملی» طوری طراحی شده است که با مخاطبانی، به‌ویژه مادرانی که به امنیت ملی علاقه‌مندند، ارتباط برقرار کند؛ در این کنار هم قرار دادن عجیب، ضدشورش به امری شبیه مادری بدل می‌شود. فصل‌های کتاب شامل عناوینی مانند «بازتعریف امنیت ملی: از منظر یک والد»، «آلبوم‌سازی یک ضرورت است»، «آنچه به فرزندانمان می‌آموزیم، توصیه خوبی برای آمریکا است»، «اگر کنیف‌کاری کردی، خودت جمعش کن»، «قدرت یک ملت از انسجام خانه سرچشمه می‌گیرد» و «دستی که گهواره را تکان می‌دهد، همان دستی است که جهان را اداره می‌کند» است.

بنت با استفاده از این ضرب‌المثل‌ها و جملات عامیانه برای ارائه توصیه‌هایی درباره فرزندپروری و ضدتروریسم، استدلال می‌کند که این قدرت نظامی نیست، بلکه «ارزش‌هایی» است که در خانه آموزش داده می‌شود و آمریکا را «نیرومند و امن»

می‌سازد. او معتقد است میان فرزندپروری و ضدتروریسم شباهت‌هایی وجود دارد. برای مثال، می‌گوید اگر مهاجمان خانه‌ای را ویران کنند، نمی‌توانند خانواده را از بین ببرند، زیرا این ارزش‌ها و روابط خانوادگی است که آن را حفظ می‌کند. تمیز کردن خانه به امری شبیه «جمع‌وجور کردن آشفتگی در عراق» تبدیل می‌شود و در هر دو مورد، نتیجه ممکن است کامل نباشد. همان‌طور که کودکان ممکن است با توجه به شخصیت و سلیقه خود روش‌های متفاوتی برای مرتب کردن اتاقشان داشته باشند، این نظم‌بخشی نیز نه کامل خواهد بود و نه ماندگار.

پیام جدی‌تر کتاب، توجیه جنگی بی‌پایان است. همان‌گونه که فرزندپروری فرآیندی پایان‌ناپذیر است، تلاش برای امنیت نیز باید همواره ادامه داشته باشد. بنت تصریح می‌کند که کار ضدتروریسم نمی‌تواند همه تهدیدهای تروریستی را از میان بردارد و او از رویکردی «مادرانه» برای مواجهه با مسائل جهانی دفاع می‌کند. او استدلال می‌کند که مسئله اصلی این است که چه چیزی قابل تحمل و قابل پذیرش است، نه اینکه چه چیزی را می‌توان به‌طور کامل برطرف کرد.

به همین ترتیب، او هشدار می‌دهد که تروریسم هرگز به‌طور کامل ریشه‌کن نخواهد شد و همواره تروریست‌هایی وجود خواهند داشت؛ و همین امر نوعی جنگ بی‌پایان را توجیه می‌کند. از این رو، به باور او، بهتر است انسان بیاموزد چگونه با سطحی از خطر و تهدید زندگی کند، همان‌گونه که والدین خوب به فرزندانشان می‌آموزند چگونه با خطرهای کنار بیابند. آگاهی از تهدیدها مفید است و درک انگیزه‌ها، دلایل زمینه‌ای و نقش کنشگران سیاسی می‌تواند کمک‌کننده باشد، اما امنیت کامل دست‌یافتنی نیست.

در این نگاه، فرزندپروری و امنیت ملی در یک راستا قرار می‌گیرند. بنت بر این باور است که ارزش‌های دموکراسی ایالات متحده را حفظ خواهند کرد. همان‌گونه که تلاش برای حفظ خانواده آمریکایی ادامه دارد، تلاش برای حفظ دولت امنیتی به‌عنوان امری استثنایی نیز ادامه خواهد داشت. از این رو، «مادر امنیتی» در روایت بنت، همان تعهد به امنیت که در سیاست‌های محافظه‌کارانه مالکین دیده می‌شود را بازتاب می‌دهد، اما این تعهد با تجربه او به‌عنوان یک فمینیست امنیتی فعال در حوزه ضدتروریسم تعدیل شده است.

پس از انتشار کتاب بنت در سال ۲۰۰۸، سیا گزارش داد که این کتاب در برنامه «اپرا وینفری» و در بخشی که به «زنان فوق‌العاده» اختصاص داشت معرفی شده است؛ امری که از طریق یک برنامه تلویزیونی بسیار پر مخاطب، که برای طیف گسترده‌ای از زنان آمریکایی برنامه‌سازی می‌کند، به کتاب اعتبار می‌بخشید. اپرا این کتاب را به مخاطبان روزانه، که عمدتاً زن بودند، معرفی کرد، اما کتاب در میان مخاطبان تخصصی‌تر و دانشگاهی نیز دست‌به‌دست شد.

در ارائه‌ای در مارس ۲۰۰۹ درباره این کتاب در مرکز وودرو ویلسون برای سیاست‌گذاری عمومی در واشنگتن، بنت به‌نظر می‌رسید در پی آن است که رویکردی امنیتی ارائه دهد که بر اساس آن، آمریکایی‌ها بتوانند از طریق ارزش‌ها، مادری و دانش، قدرت جهانی خود را حفظ کنند. او خود را کسی معرفی می‌کند که می‌تواند نقص‌های سیاست‌های آمریکا را ببیند، همان‌طور که یک مادر ممکن است نقص‌های فرزندش را ببیند و در عین حال همچنان والد خوبی باقی بماند:

«ترجیح می‌دهم بپذیرم که سیاست‌های آمریکا در برخی جاها نتایج بدی داشته‌اند، به‌جای آنکه سرم را در برف فرو کنم. باور ندارم جنگ فرسایشی بتواند تروریسم را شکست دهد؛ معتقدم اینکه به کسانی که باورهایشان را نمی‌پذیریم اجازه بیان

بدهیم، نشان‌دهنده منش بیشتری است؛ پذیرش اشتباهات نیازمند صداقت بیشتری است؛ و ایستادگی در برابر تغییر در مواجهه با تهدید، به شجاعت بسیار بیشتری نیاز دارد. من یک مادرم و این همان نیرویی است که می‌شناسم.»

در این ارائه، همانند کتابش، بنت تروریسم را مسئله‌ای تصویر می‌کند که مادران می‌توانند آن را مدیریت کنند، زیرا جهان را همان‌گونه می‌فهمند که فرزندان‌شان را می‌فهمند. به گفته او، مادران متفاوت‌اند و انگیزه‌های متفاوتی دارند، همان‌گونه که کودکان نیز چنین‌اند. با هشدار درباره اینکه نمی‌توان از همه اشکال تروریسم پیشگیری کرد، بنت خود را به‌مثابه نماینده‌ای از دولت امنیتی معرفی می‌کند که تنها وعده امنیتی نسبی می‌دهد و در حوزه فرهنگ و اطلاعات عمل می‌کند، نه با ابزارهای «سخت‌تر.»

در عین حال، او خود را به‌عنوان کارآفرینی در حوزه ضدتروریسم نیز معرفی می‌کند که به‌طور فعال درگیر پروژه‌های نظارت و امنیت به‌مثابه نوعی آموزش برای همگان است. نتیجه این رویکرد، جهانی است که در آن دشمنان ایالات متحده پیوسته افزایش می‌یابند و «ارزش‌های آمریکایی» به قلمرو خانواده دگرجنس‌گرا محدود می‌شود.

گرچه بنت، به‌عنوان «مادر امنیت ملی»، ممکن است با مالکین، «مادر امنیتی»، و با مایا، «فمینیست امنیتی»، درباره کارآمدی جنگ به‌عنوان ابزار ضدتروریسم اختلاف داشته باشد، اما همانند مالکین، او نیز خانواده هنجاری دگرجنس‌گرا و سفید آمریکایی را کانون استثنائگرایی آمریکایی می‌داند؛ حتی در شرایطی که همین خانواده به‌سبب الزامات جنگی به‌سختی قابل حفظ است. این استثنائگرایی و این خانواده هنجاری اما ناامن، مبنای اصلی اندیشه او را شکل می‌دهند، به‌گونه‌ای که توجه و همدلی او نسبت به «دیگران» غیرآمریکایی از نقش او به‌عنوان والد جهانی و پلیس جهانی سرچشمه می‌گیرد. این رویکردی مبتنی بر «قدرت نرم» در جنگ بی‌پایان علیه ترور است، رویکردی که بیشتر به گرگ مورتسون شباهت دارد تا میشل مالکین.

آنچه در شکل‌گیری هر سه این «شهروند استثنایی»، (مادر امنیتی، فمینیست امنیتی و مادر امنیت ملی)، آشکار می‌شود، این است که ضدتروریسم و دولت امنیتی نمی‌توانند امنیت کامل خانواده و ملت هنجاری را تضمین کنند. جنسیت بر میزان حاکمیت این سوژه‌ها تأثیر می‌گذارد. در بستر نئولیبرالیسم پیشرفته که اعتراض‌ها و گسست‌ها را برمی‌انگیزد، این تناقض‌ها در روایت‌های رسانه‌ای‌ای که بررسی شد، نمایان می‌شوند.

در نتیجه، مادران امنیتی و فمینیست‌های امنیتی همچنان چهره‌هایی تراژیک باقی می‌مانند یا از جدی گرفته‌شدن هراس دارند. حاصل کار، کارشناس ضدتروریسمی است که می‌کوشد نقش‌های همسر، مادر، «الاستی‌گرل» و جاسوس را هم‌زمان حفظ کند، یا مایای تنها که در بازگشت به ایالات متحده اشک می‌ریزد. زن آمریکایی هم‌هویت با سفیدی ادعا می‌کند جهان را نجات می‌دهد یا از درک اطلاعاتی برتری برخوردار است، در حالی که جنگ‌ها بی‌پایان و شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسند. آنچه در ایالات متحده قرن بیست‌ویکم آشکار می‌شود، محدودیت‌های امنیت است، حتی برای آن سوژه‌های استثنایی که با امنیتی‌سازی خانواده، آن را به بهای رفاه و تأمین اجتماعی پیش می‌برند.